

# جلد اول

۱۲۷

زصله هانی ستر بازی بجان پاک او مدغم عیان نور شهادت بود از رخساره اش پیدا در آن هنگام  
از بار ملک علام امیر بانی در رسید و بهشت را رضوان از است و عذاب از اهل و زخ برخواست هشتیان  
بشرت و انبساط نشند و حور بان برقص و نشاط برخواستند طریقی مشیری و مشیری در هر دو محفل از امر امیر  
مامد فو لغت مهر شمل افراخت عطار در سخط ازادی مینوشت و بهرام از جنک جونی گذشت کیوان از ابواب  
سپهر و بیدرگاه رسالت آورده بخت معبد یافت و در شانی طلعت مولودها یون بفلک اطلست یافت  
پی اکرام ان شایسته فرزند بلخرافند حکم خداوند برای خلد را رضوان میا از است عذاب از اهل و زخ نیز  
برخواست بخت حور بان زینت نمودند مبارک باد کویان میسرودند غزل خوان ظایر ان در شاخا از  
مرازان فقه در صوت مرازان تمامی هر چه دل میخواست کردند نوای های حسینی را است کردند از تبر و خرقه  
مرویت که چون حضرت فاطمه با امام حسن خاتمه شد جناب رسالت را سفری پیش آمد بفاطمه زهر افرو که پسری از  
نوموله میشود که سبزی جن امامت از ایاری اصل فرمود نام اوست و پسر اش پسرده نامی که نیز تو با نام چون امام حسن  
منولد شدند و سر روز با پیشتر گذشت جناب فاطمه را ترخ بر حال فرزند دل بند آمده در روز چهارم سیم العبا امام  
دوم را که بیکانه عالم بود پیش از او ان نخل سبز باغ مرصوب را از سر چینه نیا فی برابر نمود چون حضرت رسالت آمد  
دیده که وی از ایشان مادر شیر خورده فرمود آنچه خدا خواست چنین شد و چون صدق بجز رسالت بگو مردن  
حضرت امام حسین این کورده با جناب مقدس نبوی عزت مفری فرمود و بفاطمه زهر اسفارش نمود که چیزی  
را خبر داده است که پسری دیگر از تو بوجود خواهد آمد که سرخ روئی جد و پدرش در روز جزا از لاله کاری  
سعادت اوست و نفا که ان مهر فلک عز ترا شیر ندهی اگر چه بیکاه بگذرد و من بخردن با نام چون حضرت امام حسین  
شدند جناب سیده النساء او را شیر ندادند تا حضرت رسالت از سفر خراجت فرمودند همین که قند از ان  
حضرت را بدست سرور دنیا دادند زبان مبارک خود را در دهان سرور مظلومان گذارد تا مکید و سپر شد  
پس فرمود بفاطمه خدا میخواست که امامت در فرزندان تو باشد و از حضرت امام رضا مرویت که خدمت حسین  
از پتان هیچ زن شیر تناول فرمود و همیشه قوت انصاحب قوت با قوت از میان دو اصل شکر بر حضرت خاتم النبیین  
بود **مؤلفی** نخل طوبی حوض کوثر جو بیار اصل حسن عشق او را شاخار بار او کرده علم البقین  
ایشان پیدا با روح الامین از صفت خوانتون دخیع کمال طلب سیده است که چون حضرت امام حسین منولد  
شدند حضرت رسالت پیام شریف آوردند و فرمودند که ای پسر فرزند من از زمین او دعوت نمودم که فدای تو شوم  
یا کبره تمام و بناورم ان حضرت فرمود خدا او را طاهر و مطهر بوجود آورد **مؤلفی** این کلین با حضرت  
خوبیت این مبهوه شاخار طوبیت این مفرودده خلیل است مخدوم جناب جبرئیل است  
فرخنده ترین شکل آدم یا کبره ترین خلق عالم چون انحضرت را نیز سرور کائنات بردند و در امن مبارک  
فرار داد و زبان خود را در دهان شریفش گذاشت همچنان یافتیم که شرف عسل از زبان حضرت رسالت بکام

# کیفیت کردار پیل

ان افتخار زمان و آن برگزیده ان روحان جاری بود **مؤلف** ز لعل نور بخشش شهید جان داد  
 ز شکرش آبرو روح روان داد شرابی دادش از سر چشمه نوش که میخورد از خضر میرفت از موش  
 با رسول الله کجا سزاوار بود که لوی که از چشمه نوشین دفنان معجزیانت شهیدش بر شیرین نوشید در دشت کربلا  
 از نف نشکی بود که در دوتی که در دامن و کنارش پرورش یافت در میان خاک و خون غلظد و هر چند لعل با تو  
 ز کثر مازنی گویدم خاتره زان بخشند **مجلس دوم از باب دوم** در بیان داستان در دایره  
 استشفاع او از حضرت امام حسین محمدک نام جعل نیتنا واحفاده مفر الا فلاک وصبر وصیبه و اولاده ملجأ  
 الاملاک یا معشر الناس تنو اعجابکم بذكر فضائل سبط النبی الذی کان فخر العالمین وسید الابرار ابی الامتة  
 المعصومین ابی عبد الله الحسین **مؤلف** ایچکین ای اروی خاکیان ای سپاه و ملجأ افلاکیان کلین  
 دستان باغ ارضا نوهال جوینار اصطفای باستانی از توحیح چارمین مهدیانی ز نور روح الامین از  
 نگاه شعیبان ز شادکن بند کاتر از غم از ادکن ابن ابوبه بسند معتبر از حضرت عبد الله عباس روایت کرده  
 که حضرت رسالت فرمود که خونم ز املکی هست که او ز در دایره میگوید و شانه فرار بال داشت و در میان  
 هر نالی بقدر آسمان زمین روزی بخاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود حق تعالی  
 او را مضاعف کرد ایند حکم فرمود که پرواز کند در بر عرش الهی تا بقصد سال پرواز نمود از قائم اول بقائم دوم  
 نرسید و از پرواز باز ماند خطاب الهی در رسید که در دایره بنال خود منال و بدان که من عظیمم از هر عظیمی  
 مکان نذارم و بلندی و عظمت من مکانی نیست چه مکان لایق مخلوقست و من خالق مکانم پس ناگاه این رحمت و از  
 صف ملائکه اخراج شد **مؤلف** خیالی کرد چون در ذات چون زانوان تقرب رفت بیرون بچاه  
 آمد فرود از طارم چاه فرود آمد از چاه در چاه در این در هر کسی نایستی به بخاری کرد اینجا ایستی به در  
 مولود حضرت امام حسین کجیر شیل با هزار فیله ملائکه که هر فیله هزار ملک بودند و ما مور شدند که بر اسباب البقی  
 زین و کجام کرده سوار شوند و قبهای در و باقوت نغیر نموده با ملائکه در و خانیان که هر قبهای ایشان از نور باست که  
 نسبت سرور دنیا از همه مولودها بونی که کرامت بر ذاتی شده زمین ایند و خبر دهند از حضرت زاکه ما نام او را  
 نهادیم و امر شد که بعد از آن حضرت از ضربت کوبند که او را خواهند کشت بدترین امت که بدترین چهار زبان سوار  
 باشد زای یکی که او را بکشند و اسبهای او را صاحبان را بر مانند ایشان را بوی قبال کشدن از کشند حسین بر  
 و او از آن نیز او هیچ عجزی بخشد آمد که فانی حسین حرمش از پیشتر است و فانی حسین زاد و زیارت با مشرکان که بخند  
 دیگر افرا نموده باشند داخل حتم حوام کرد ان حتم شتان تر است بغافل حسین از طبعان خدا  
 سوی بهشت پس چون جبرئیل آمد در راه بدو ز لیل رسید که بخاک افشاده مینالید و میگفت **مؤلف**  
 بکسور باطل ز طارم افلاک شکسته نال فساد و بخواهی اند خاک در این بلا آسمان نور دی کو که کبر در  
 و خاک بر فراز چون او از در دایره میجریل و بسند و بخاند او نظر افکند **مؤلف** ظاهر افلاک کردی

خونش بر شیرین نوشید در دشت کربلا  
 از نف نشکی بود که در دامن و کنارش پرورش یافت  
 در بیان داستان در دایره  
 استشفاع او از حضرت امام حسین  
 ایچکین ای اروی خاکیان ای سپاه و ملجأ افلاکیان کلین  
 دستان باغ ارضا نوهال جوینار اصطفای باستانی  
 نگاه شعیبان ز شادکن بند کاتر از غم از ادکن  
 که حضرت رسالت فرمود که خونم ز املکی هست  
 هر نالی بقدر آسمان زمین روزی بخاطر او چیزی گذشت  
 او را مضاعف کرد ایند حکم فرمود که پرواز کند  
 نرسید و از پرواز باز ماند خطاب الهی در رسید  
 مکان نذارم و بلندی و عظمت من مکانی نیست  
 صف ملائکه اخراج شد مؤلف خیالی کرد چون در ذات  
 آمد فرود از طارم چاه فرود آمد از چاه در این  
 مولود حضرت امام حسین کجیر شیل با هزار فیله  
 زین و کجام کرده سوار شوند و قبهای در و باقوت  
 نسبت سرور دنیا از همه مولودها بونی که کرامت  
 نهادیم و امر شد که بعد از آن حضرت از ضربت  
 باشد زای یکی که او را بکشند و اسبهای او را  
 و او از آن نیز او هیچ عجزی بخشد آمد که فانی  
 دیگر افرا نموده باشند داخل حتم حوام کرد  
 سوی بهشت پس چون جبرئیل آمد در راه بدو  
 بکسور باطل ز طارم افلاک شکسته نال فساد  
 و خاک بر فراز چون او از در دایره میجریل و بسند

بالش سوخته انشی در دود و از سوز خان افروخته عندی بی بد خود را از ایشان انداخته خسته از خار و خشک  
 بالین و بستر ساخته اما چون در ذی القعدة رسید که ای امین و حی خدا این چه واقع است که من در  
 آسمان می بینم مکر فیما تم قیام نموده است جبرئیل گفت **مؤلفه** شام عنت نیست صبح شاد است رفتی  
 ماتم نه شب داماد است اید در ذی القعدة مولود می محمد صلی الله علیه و آله کرامت فرموده وجودش طراز جامه  
 شفاعت و جودش منبع انوار کرامت لطفش بیان معانی هذا عذب فراط و صفح شرح جان از الحسنات بیدار  
 السیئات از است که اشب آسمان از کردش خودشان و زمین غیرت آسمانست **مؤلفه** سپهر از کردش خود  
 شادمانست زمین ز افروز رفت آسمانست فلك از روی طاعت بر زمین است جان از چشم حرکت چنانست  
 شمی اندر جود آمد که از جان شفاعت خواهد خیل غاصبانست در ذی القعدة خندان شد و گویان گفت جبرئیل  
 ترا سوگند میدهم بان خدایی که خالق من و تو است که چون بنزد حضرت <sup>رسالت</sup> دسی سلام با حضرت برسان و عرض کن  
**مؤلفه** که ابدت شفاعت امکان در استین تو توئی از ای زمین سرگدای خوشه چین تو بحق این مولود  
 بزکوار که پروردگار من سوال نمای که از من خوش نبود کرد و در روضه های ملائکه جای دمد **مؤلفه** انظهر  
 لطف از دیاک ای بندگی تو فخر افلاک حرفه <sup>کتاب</sup> زانکه از لوت لولاک لما خلقت الافلاک در روز نما غاصبا  
 دیگر نبود شفیق الاک چون حضرت جبرئیل بخدمت آن مقرب و نگاه جلیل رسید خندان زبان تهت کشود و گویا  
 آغاز فریاد نمود حضرت رسالت فرمود **مؤلفه** چه چیزم این دنیا را جز در میان خندان  
 چرا جبرئیل عرض نمود که یا حبیب الله بدانکه این فرزند دل بند ترا افسر سعادت ازان بر سر است که قامت همتش طراز  
 خلعت شهادت خواهد بود و بی رحمان امت تو او را در زمین کربلا تشنه و کرسنه شهید خواهند نمود **مؤلفه**  
 این همان یوسف کنعنا ولایت باشد که زنجای شهادت خردش در بازار حضرت رسول فرمود که من <sup>کنند</sup>  
 حسین بزارم و آنها از امت من خواهند بود پس جبرئیل گفت که من نیز از ایشان بزارم اما چون حضرت رسول <sup>گفت</sup>  
 فاطمه را خبر نمودند بتول عذرا گریست و گفت ای پدر کاش من او را نیز می آیدم اما فاطمه حسین در آن است حضرت  
 رسول فرمود که او ای میدم که فاطمه حسین در آن است و حسین کشته نخواهد شد تا از او امای بهرسد که الله  
 هدایت کننده بعد از آن بهمرسند و امای ائمه ظاهر هر <sup>ذات</sup> حضرت مهدی میان فرمود پس حضرت فاطمه زهرا  
 از کمر پناکن شدند و جبرئیل پیام در ذی القعدة با حضرت رسانید حضرت رسالت حضرت امام حسین را بر روی  
 دست گرفت و آنحضرت را انجامه <sup>بشمیر</sup> پوشیده بودند جامه و شک استین موسی بن عمران و ردای ابرهیم خلیل <sup>القره</sup>  
 مانند پیراهن رسول خدا و مخرج بتول عذرا حضرت امام حسین را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوند بخشنده  
 مولود و اجداد او محمد و ابرهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب که اگر حسین را در نزد تو ندیدی هست از در ذی القعدة  
 شو بر ختم بالهای در ذی القعدة ابوی بر کرد از این دو در روضه های ملائکه جای داد و انملک در آسمان مشهور با زاد  
 کرد حسین است **مجلس سیم** در بیان آنچه از حضرت سید الشهداء علیه السلام صادر کردید بمقتضا <sup>من</sup> الطائفة

# واقعات و اہمیت الشہداء

دب العزہ و متفقین حکمت چند بود کہ ہر یک شامل بر اصلاح امور دین مبین و باعث کفر اہل نفاق ہونہ  
افت شد و ازین سبب مردم از اطاعت یزد و بیعت معاویہ بلید برکشند و اسلام را قوی ہر رسید بکند  
از این کہ ضعیف گردیدہ بود یکی بیان قول شہادت آنحضرت **مؤلفہ** مکہ باشد طالب دیدار دست  
سزید و از آنچہ خواطر خواہ اوست دوستا و اگر پسندد در بلا کوزند او را بخوان غم صلا ان بلا او را  
بہ از ہدم بود مرہم زخم در و نش غم بود عاشقان سازند دائم با بلا چون عزیز مصطفیٰ و کربلا کلین  
بالغ شد بدو چنین نور چشم حضرت زہر الحسین در روز ازل کہ در جات قرب و تقرب را بلذات وجود  
بنی نوع انسانی نمودند و ابواب اختیار دنیا و آخرت را بر حجرہ احوال ہر کسی کشودند فرین مرد در جہ از در جات  
آخری بلیت از بلیات دنیوی بود ہر کس طالب در جہ گردید البتہ بلیت از آنجاں خرید و ہر کہ رنج دنیا را طالت شد  
بلاحت عقبار رسید از آنست کہ وصول بدو جات قرب منزلت آخری بقبول محنت و بلیتہ دنیوی ممکن نیست  
خصوصاً انہاں کہ در جہ رفیعہ محبت و اختیار و مقام رفیع عشق الہی را ایشان قرار و استقرار یافت البتہ بلیات  
ایشان در دنیا افزون و در جاتشان در آخرت از تصور عقل ہر نیست در جہ از در جات انبیاء مرسلین  
ارفع و مقامی از مقام اوصیای پیشین اعلیٰ نظر جلوہ دادند کہ بغیر از حضرت خاتم النبیین و سید الوصیین در جہ  
صعبک از انبیاء و اوصیاء بان در جہ برتری نداشت اما جمیع بلیات انبیاء و تمامی مکارہ اوصیاء از قتل و غارت  
و اسپری و عزیز و فتنگی و کرسنگی ملالت و شہادت ہلاک احباب و قتل اصحاب حرمان یازان و ہجرت و وطن  
تمامی لازم ان بود منادی نداد در داد کہ کیست ندیم ارادت بر دار و بطریق قول ان بلیات سپارند تا او را از  
ہمکی مناز و مقام رفیع انجانی سرفراز فرمایم شاید خلعت شہادت و زینبندہ کسوت سعادت جامع کالات  
انبیاء صاحب و صبا کہ تا ز معرکہ ابتلا و سلا را شہداء کہ بلا بر خواستہ قدم جرات برداشت و بطریق از ادکنا  
و چون کسوت وجود پوشید منالک و فای وعدہ الہی گردید و میکت **مؤلفہ** مرس چون تو یار عزیز  
اشنا شود چون من ذیج کعبہ کوی وفا شود زخم تنش مرم شمشیر بر شود در دلت بنا و کشتن دو شود  
از آنست کہ از دم تا خاتم ہمکی انبیاء و اوصیاء اخبار و واقعات کربلا و قضیہ انخریل اصحاب و فارامی نمودند بکہ امر  
عظیم عجیب بود و ممکن هیچک از ممکنات نکردید کہ جامع مصائب عظیمہ جمیع انبیاء مرسلین و اوصیاء عزیز  
شود ایشان صون نمایند کہ مرگاہ یک طفلی از کسی بقصا الہی در دست و فات یا بدودن هنگام خصمی متوجہ  
اوشود از شدت الم او را بحال دفع سنم نیست زہی اطہیان خاطر حقانیت مظاهر سنا الارخان یازان خوف فر  
بین اللہ المطلق یعنی افتخار عالمین حضرت امام حسین <sup>علیہ السلام</sup> کتغالی اصحاب و اثار و عشا ہر آنحضرت بدو جہ  
رسیدند از جوان و پیر جدید و ظہیری نرا از یازان و نرا از برادران بچہ آنحضرت باقی ماندہ علی اصغر و علی اکبر و  
پیکر کوچک و بزرگتر شرا از ضرب پیر و شمشیر پارہ پارہ کردند و بچہ و خاطر اسرف بر ایشان و دل جفا بق منزلت  
ترسان شدہ چون مصائبش نہایت انجامید مجاہد و مبارز شد با ب ہم رسید و بان حال بان نحو مبارز

نمود و در راه رضای خدا حماد فرمود که روزگار چنان روزی و چنان روزی حوقب بخاطر نذر آورد بلی انجرا  
 حق تعالی در عوض این نخل در بلا کرامت فرمود سزاوار این گونه جانبازی و این نوع مبارزت بود یکی دیگر این  
 آنکه واجب شد بر آنحضرت که تن بشهادت دهد و حرم محترم خود را بکربلا آورد و این مشتمل است بر سه  
 باطنی و ظاهری چند **اول** آنکه حضرت رسالت آنحضرت را در خواب بیداری مکرر اشارت باین معنی  
 فرموده بودند که **إِنَّ اللَّهَ قَدْ نَشَأَ أَنْ يَرَاكَ مَعْتُولًا مَخْطُوطًا بَدَمِكَ وَأَنْ يَرِيَّ حَرَمَكَ سَبَّابًا فِي أَيْدِي الظَّالِمِينَ**  
 اساری یعنی ایچسین بدرستی که خداوند عالمیان تحقیق خواسته است اینکه ببیند ترا کشته شده و بخون خود  
 اغشته حرم ترا غارت شده و در دست ظالمان اسپر کرده و از ترجمه حدیث البلاء موکل بالانبياء ثم الاولیاء  
 ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل چنان ثابت میشود که ماصدق این حدیث آن حضرت و اولاد و اصحاب و اقارب  
 و عشایر آن حضرت بوده اتفاق که در صحیحی کربلا بدرجه شهادت بنویسند اتفاق که بعد از شهادت آنحضرت  
 بخونخواهی آنحضرت برخوانند اما اوصیای که در کربلا بودند آنحضرت و حضرت سید الشاجد پسر امام  
 محمد باقر علیهم السلام و اولیاء فرزندان و برادران و برادرزادگان و اصحاب سعادت ثواب آنحضرت و امثال  
 و امثال ایشان محنارین ابو عبیده ثقفی و متفقین او بودند و آنکسانی که مقاتله کردند با مقاتلان آن حضرت  
 و این حدیث نیز مؤید حدیث اول است پس لازم شد بر آنحضرت که تن بکشته شدن خود و اصحاب و اسپر کردن  
 حرم محترم خود دهد و سر از فرمان ملک نشان نریند با و الهام از اولیای اولیای آن حضرت گردان و بدرجه  
 رضا و تسلیم بر شان یا **إِلَّا الْعَالَمِينَ وَيَا خَيْرَ السُّؤْلِينَ** **دویم** آنکه از احادیث معتبره وارد است که هرگاه  
 امیر المؤمنین را بعد از او نماند جناب رسول خدا معدوم و کسی که عدد آن چهارده نفر میرسد از اصحاب بکشت  
 و بکشد میبوند هرگز نیند عباد منافیین و مخالفین اندام میفرمودند و مقاتله را بمذاهنه احتیاط میکردند و  
 مؤید این کلام است که جناب صادق روزی در ذابن کوهی نشسته بودند و معدود چند از کوفسندان در دامن  
 کوه چرای نمود یکی از اولیای آن حضرت عرض کرد که فدای تو کردم سبب است که شما بطلب خو خود در مقام  
 غاصبین بر نمی آید حضرت اشاره بسوی آن کوفسندان کردند که هرگاه مساوی این عدد باورد و اصحاب ثابت قدم  
 از برای من میبوند هرگز نیند عباد منافیین و مخالفین خود میبندم چون کوفسندان را شمرند عدد آنها چهارده  
 بود و آنحضرت سید الشهداء بر او است **اول** هفتاد و دو نفر از اصحاب سعادت ثواب بودند که تمامی بنقد جان شتر  
 کالای شهادت و پنهانی سر خریدار متاع سعادت گردیدند **مؤلف** تمامی صاحب ایمان و ارشاد  
 مثال حضرت سلمان و مقداد براه سالکان شرع رهبر چون غار کوفرا خام و بود و بدیهی است که در این  
 صورت بر آنحضرت واجب بود که از مجامد مساعه نفر نمایند و از مکر کربلا هجرت نمایند **سوم**  
 که چون حضرت صادق در جواب سائل بان متعلق فرمود سائل عرض کرد که فدای تو کردم عدد دوستان  
 و موالبان شما از این کوفسندان افزونست و خود را نیز نیز و آن حقیقی آن حضرت میدانست پس حضرت بر آنحضرت

# رفتن مسلمانان

۱۳۳

و بجانب ستمی توجه فرمودند و آن شخص نیز در خدمت آن حضرت بود تا بدیاری رسیدند حضرت اب مشد  
و بر روی اب سیر میفرمود پس بجانب نکرست و اشاره میفرمود که تو نیز بی آن شخص عرض کرد که یا بن رسول  
الله چگونه داخل در باشوم آن حضرت فرمود که یکی از موالیان و دوستان ما توفی هرگاه صاحب مرتبه یقین  
در امامت و خلافت ما بودی همین که اشارت حرامی یا بی باطنیان قلبی اخلاص میبندی آن شخص ذاتی که  
حق با آنحضرت است که عزت و اختیار فرموده بجماهد و مقاتله کفار با عدم انصار قیام نمیفرماید این شنیدی  
که آمد در قدم امام زمان از اب اندیشه نمود بشنو که تشنگان وادی کربلا در جانشاری سیدالشهدا از آنتر  
هر بلخ از آن نمودند و طریقی بجماهد و ابعد م یقین به بودند تا لار شهذرا شایسته بروی و دلشان با اینا  
محکم و قوی بود که در قتال بکند بگر صفت میگردند و طریق شهادت را بر سر میفرستند پس با این انصاف و این صحابه  
کبار و واجب شد بر آن امام اخبار که بجماهد با کفار نماید میسر سبب رفتن آنحضرت بسوی کربلائی بر بلائی  
بود که مکرر حضرت رسالت فرموده بودند که یا حسین این زمین را حق تو از سایر قطعات زمین بر کرده و مدفن  
ترا در زمین مقرر فرموده است و آن حضرت همیشه توجه باطنی بسوی آن سرزمین داشتند و چون هنگام کشت  
از مکه معظمه بعضی قامت مکه را با آن حضرت عرض کردند فرمود که اشقیای بنی امیه در مکه کجا باشد مرا بقتل خوا  
رسانید میخواهم که حرمت حرم خدا بجهنم من ضایع گردد و دوست میذارم که در کنار فرات کشته شوم و مدفن من  
و بجانشینان باشد و از اخبار و احادیث بصححه رسیده است که چون آنحضرت فاطمه در مدینه متصلی داشتند  
و بمکه معظمه توجه فرمودند بزیب پلید جمعیه مقرر داشته بود که در حرم کبریا آن امام محترم اقبل رسانند  
یا اینکه دستگیر نموده بقتل و حبس نیز داشتند و چون بزرگوار و هرگاه قتل آن حضرت با نمکان اتفاق می افتاد ظهور یکفر  
ال ابوسفیان با برنجور عالم و عالمیان ظاهر نمیکردید دیگر آنکه کفر ال ابوسفیان تمام مملکت اسلام و اسلام  
نکرده بود و جمع کثیر و جم غفیر از اهل کوفه غرض چند بخدمت آن امام ارجمند نوشتند که ایحافظ کلام سبحانی و ایلد  
جلیل رسول بزانی خاک جبار غدار معاویه بدگر دار و زانه بفر بوار شد و پیشتر اب خوار بدگر دارش بیکاره  
در تحریک سزای دین تیشه بشری در دست دارد و ما از انامی و پیشوای نیست بسوی ما توجه فرمایا و شهیداندم  
و بجز کن که ما همگی مطیع و منقاد توایم و اگر اجابت ما نظر ما فی در نزد حق تو و در خدمت جبار زکوارت بخت تو  
خواهیم گرفت حضرت امام حسین مسلم پسر عم خود را بسوی ایشان فرستاد و همچو هزار نفر بدست مسلم به سبب  
آنحضرت سرفراز شدند و مسلم نیز عرضیه اشتمل بر مبالغه بسیار در آمدن آن سید زکوار نوشت و اگر چه  
حضرت باطناً میدانستند که سوای یوفانی از اهل بظهور نخواهد رسید نهایت ظاهر آنحضرت بجهت انتم  
بخت لازم و واجب شد که بسوی کوفه توجه فرمایا تا سبب بردن حرم آن بود که آن امام با علم امامت  
میدانست که در آن سفر بدرجه شهادت خواهد رسید و بعد از شهادت آن بزرگوار دختر آن حیدر کزار  
و عترت ظاهر احمد مختار اسپر خواهند شد و این معنی موجب ظهور کفر نیز بدلیل خواهد کرد و بدو خلق اخلاص

# جلد اول

۱۳۴

و جمالت عود بسوی <sup>ایمان</sup> هدایت خواهند کرد از اینجهت تا آن عزت بی نهایت با سحر حرم محترم خود را  
شد تا موجب استکباری نام کرد و ایشان را اگر زینب عواتون و ام کلثوم در کربلا و کوفه و شام نمی بودند  
و سکنه و رقیه و خنجران آن حضرت اسپر نمیگردیدند و لوحهای جانسوز را که بر سرفتن امام اطهار و سبک زد که  
تا قیام قیامت جگرش پیمان کتاب و دیده موالیان پراب کرد که انشاء خطبههای فصیح مینمود که متضمن  
انگهی گرامت از سر و ریشه او ضلالت یزید و ولد الزنا بود که در لجن سپرز یاد و یزید بد نهاد و الزام میداد  
که موجب اخلاق با نامت امام حسین و جمالت یزید مطعون ملعون شود که پرستاری بقیته الله فی الارضین  
امام زین العابدین مینمود و لباس زاری و بیقراری در بر میفرمود و اینها را همگی حضرت امام حسین <sup>به استکبار</sup>  
امام اختیار کرد **مجلس چهارم از باب دوم** در بیان سبب هجرت حضرت سید الشهداء از مدینه  
طیبه و این مجلس مشتمل است بر ذکر **ذکر اول** در بیان سبب عزیمت آنحضرت است و ذاع مرید  
منور مطهر سید انبیا صلی الله علیه و اله محمد الله الذی کرم بیت الحرام و المشرف المقام و شرفها بالتی و الوصی و اولادها  
الکرام و هذا انا الى طریق المرام قریب کعبه یزیدون الیه بالروث لا بالاقدام و خصص هذه السلوک بقرة عیون سید الانام  
شمس المشرفین و بدر الخاضعین ابی عبد الله الحکیم خداوند حرمی و از او ستایش است که نور آفتاب و سالت از ذاب  
افغان نافت و شرف از طلوع مهر سپهر ولایت یافته بار کاش ملاذ ظابین است و در کاش ملیح آخا یضین حرمش را  
مطاف همه آخیا نمود و نسبیه دل خزار فرمود مسجود اهل ایمان آورد و میلاد مفران رخسان کرد **شعر**  
سجود خانه کعبه از آن شد همه واجب که انجاد وجود آمد علی <sup>ع</sup> طالب اللهم ارزقنا فی الدنيا مع بئناک الحرام  
و فی الآخرة شفاعته مولود ما وصی سید الانام **مؤلفی** هوای کعبه کویز کسی کسب دارد که در طریق صفاد  
بعی بگذارد باستان حرمش بری سجود کند که تاج خود سری از فرق خویش بر دارد تنی لباس تقرب بر تواند کرد  
که جان بمرحله بند کبش سپارد طراز این رقم آمدن شایه حنین بز از جامه فرمان بری امام حسین سبب  
عزیمت حضرت سید الشهداء از مدینه بکه معظمه با سائید معتبره بدنیکونه بصحه رسید که چون خبر بیعت گرفتن  
از آنحضرت از جانب یزید پدید بولد جا که مدینه رسید بسیار محزون و غمگین گردید و گفت خدا نخواهد که من  
حسین فرزند رسول خدا را بقتل اودم و قدم بطریق پیشری گذارم مرتکب این امر قبیح نخواهم شد اگر یزید نتواند  
که تمامی روی زمین را بمن دهد **مؤلفی** از برای قتل نور دیده خیر النساء کافری با پست نام مصطفی  
نشیده اما چون بطلب انما سپهر جاه فرسند که اظهار امر بیعت و تکلیفات یزید پدید را بان حضرت نمایان  
امام غالب مقدار بر مرتبت جد بزرگوار خود رفته بود **مؤلفی** باستان کرامت <sup>جان</sup> میخا بود مثال موسی <sup>ع</sup> آن  
بطور سینا بود و چون آنحضرت در ان شب نزدیک مرقد مطهر <sup>مطهر</sup> حید نامور خود رسید گفت السلام علیک یا رسول  
الله منم حسین پسرا طمه و فرزند زاده تو که مرا بود بیعت با من خود سپردی و مرا خلیفه خود بر ایشان فرمودی کوا  
باش که مرا یاری نکرند و حرمت ترا در حق من رعایت نمودند و این شکایت منست از ایشان و تو با ترا ملاقات

# وذا حضرت باحد خود

نمایم پس مشغول نماز و عبادت گردید و ناسخ نیز جذب کرد و بطاعت کرد کار قیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود  
و چون شب بگوشد مانند ماه که تنهاد در شب بفلک سیر نماید چون انبیا که بخلو و نخامه مغرب در آید یا مثال  
عیسی که بفلک قدم نهاد یا مانند احمد مرسل که مکان بدره قاب تو سینه او آدی کند باز بر وضو جذب کرد  
خود روانه گردید **مؤلف** چه انجانی کز الایش بود پاک چه عینی کز زمین بر شد با فلک چو احد کسرا  
ام هانی قدم زد بر بساط اسمانی بزم روضه احمد روان شد همان جان سوی جان جهان شد بعد از  
آنکه بر وضو جذب کرد و خود در آمد و چند رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد آغاز از او نیاز بدردگان دنیا  
نمود **شعر** شب خیز که عاشقان شب از کنند دور برو نام دوست پرواز کنند هر جا که بود شب در  
بندند الا در دوست را که شب باز کنند میگفت خداوند تو میدانی که من بیکها را دوست میدارم و از  
بدیها بیزم و با اینها امرو از آنها میبایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار کز  
برای من مرجع را که در خاک تو در است **مؤلف** بخوام جز رضای دوست از دوست کسی گویند نشا  
اوست اگر زهر شر دهد گوید که نوشتی است اگر زهر شر زند گوید که نیکوست پس در ان شب از یک صبح نضیح  
مبهور و با فاضی الحاجات میگرد اما چون طلوع صبح شد سر مبارک را بر ضربی مظهر مقدس جذب کرد و  
گذاشته ناگاه آن امام مظلوم را خواب بود **مؤلف** بود از نگر او خواب چون تاب جلال احد خود را  
دید در خواب سید انبیا را در خواب دید که ملائکه مقربین بر در آن حضرت احاطه کرده بودند پس آن حضرت را  
بتر خود طلبید و بر سینه خود چسباند و میآورد و دید که اش را بوسید **مؤلف** هر جان در بر کشید نشا  
لولاک رسول است کوی از دپاک فلک شد مهرا ن واخترش یار که اندر خواب بختش گشت بیدار  
ای فرزند مظلوم و ای حسین محصوم زود باشد که ترا در زمین کربلا سرازین جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی ند  
میان گروهی که دعوی کنند که از امت مند و در احوالت نشسته باشی و ترا اب نهند **مؤلف** بکنتر  
بود در آن دشت کین شتاب کنند ز اهل بیک تو از کینه منع اب کنند فحال بیکرت از نیز با او کرد  
بکین بدت دخم کین نم کرد ز پشت زین نوبروی زمین قرار گیتی مرا بکنش در کس بقره و با جماعت  
امید شفاعت از من داشته باشند خدا ایشان را در روز قیامت از شفاعت من محروم کند اینور دیده و ای فرزند  
پسندیده من پدید ما آورد و برادر تو نیز در من آمده اند و مشتاق لفای سرت انمائی تواند و ترا در جهان مش  
در وجه هست که بغیر از شهادت با آنها میروی **مؤلف** بی سوگن بکعبه جان مکان نکرد حبت کس  
نیافت که ترک جهان نکرد بخت کس کوی وصالش نشان نداد تا صدر هشت بهر ملامت نشان نکرد  
هر که بوسل دوست نشد کازان کس نادرد و محبت او ترک جهان نکرد پس آن حضرت در خواب از روی  
نضیح و اینها را عرض نمود که با احد امرا بدینا حاجی نیست با خود بقره مظهر منور بر که از شر او بر کنار او حفا  
روزگار خواری و گرفتار نباشم حضرت فرمود ان الله قد شاء ان یراک مغتولا لا مسلطاً بدمانک مذبحاً من



# جلد اول

فَتَاكَ وَعَرَمَكَ سَيِّئًا يَا وَفِي أَيْدِي النَّالِيَيْنِ أَسَارِي بَدْرِي كَيْ خَدَا خَوَاسِنُهُ اسْتَكْرَاهُ تَرَاهُ شَهِيدًا  
بِحُجُونِ خُودِ اغْتَشِيَتْ بِنَيْدِ وَأَقْتَرَتْ بِتَوَابِيرِ ظَالِمَانِ شَوْنَدَا بِيضُ زَنْدِ كَرَامِي سَكَّهُ شَهَادَتِ وَخَطْبَةُ اِبْنِ سَعَادَتِ  
بِنَامِ نُسْتِ **مَوْلِقَبْرِ** تَرَاهُ بَدْرِي كَيْ زَيْنَبُ كَشْتَه بَيْنِدِ مِيَانِ خَالِكِ وَخُونِ اغْتَشِيَتْ بِنَيْدِ دَلِشْ نَابِدِ  
كِه اَز دَاغْتَسَبُورِدِ شَفَاعَتِ زَاچِرَاغِي اِبْرَفِرُورِدِ بَدْرِي كَيْ بَدْرِي مَادِرُورِ اِبْرُورِ تُو مَكِّي نَابِكِدِ كِر مَحْشُورِ  
خَوَامِدِ شُدِ دَرُورِ زَفِيَاكْتِ وَنَابِكِدِ كِر دَاخِلِ مَشْتِ مِيَشُوبِدِ **مَوْلِقَبْرِ** چُو بَشِيْدِ اِبْنِ سَخْنِ شَاهِ وَفَاذَا  
اَز اِنْ خَوَابِ سَعَادَتِ كَشْتِ بِيْدَارِ حِدْمَتِ شُورِ شَفَاعَتِ دَاشْتِ دَرُورِ سَتِ كِر مِهْرِ شَهَادَتِ تَنَكِ بَرِيكْتِ  
صَلَاةِ رُزْدَا اِرْبَابِ وَفَاذَا مَهْتَاكْتِ دَشْتِ كِبَلَاذَا بِرُورِ شَهَادَتِ اَز خَوَابِ نَابِيْمِ وَدَهْمَشْتِ بِيْدَارِ شُدِ چُونِ  
كُو كِبَا اِقْبَالَ مَوَالِيَانِ بَرِيكْتِ الشَّرْفِ سَعَادَتِ وَبِنُورِ مَرَاجِعَتِ فِرُورِدِ وَنَجْمِ دَرِ خَوَابِ دِيْدَه بُوْدِ نَابِ اَهْلِ بَيْتِ خُودِ  
فَتَلِ كِر دَرُورِ **مَوْلِقَبْرِ** كِه دَر اِن اَبَامِ مِهْرِ خَانَه اَنْدُوْدِ وَخَرْنِ اِيْشَانِ زِيَادَه اَز اَهْلِ بَيْتِ رَسَالَتِ بُوْدِ وَهَلَا  
اَز حَرَمِ مَحْتَرَمِ اِنْ حَضَرْتِ بَانْدِ شُدِ وَحَضَرْتِ مَشْمُولِ قَبْتِه اَسْنَابِ فِرُو كِه شُدِ نَدُو اَقَامَتِ مَدِيْنَه دَا مَعْلِيَه نَدَا اَنْكَدِ  
**مَوْلِقَبْرِ** بَيْتِ اَحْرَامِ حَرَمِ سِرُورِ دِيْنِ اَفْخَاوَه اِرْبَابِ بَقِيْنِ قُرَّةِ الْعَيْنِ شَه بَدْرِ وَحَيْثُ مَفْخَرِ وَوَدُوْدِ اَنْكَدِ  
حَسْبِ نَارِ هَابِكْتِ زَانْدُوْدِ اَلْمِ نَابِ حَرَمِ كَشْتِ مَهْتَايِ حَرَمِ تَنَكِ بَسْتِدِ كِر فَاخِيْدِ مَشْ جَمْعِ كَشْتِنْدِ بَدْرِ دَشْ  
حَمْسِ مِهْرِ كِر دَشْتَانِ طُورِ رِضَا مِهْرِ بَسِيْنَه شَانِ دَسْتِ وَفَا مِهْرِ نَابِ صِدْقِ وَصَفَا سُو كِيَانِ نَالِكِ كِبْرِ مَقْصُودِ  
جَنَانِ بِرِ اِنْ قَا مَلَه سَاكِرَا وَ اِنْ حَرَمِ وَ اِنَامِ عَالِمِ مَقَامِ اَهْلِ عَالَمِ بِحَقِّه وَ دَاعِ مَادِرُورِ اِبْرُورِ دَرِ شَبْتِ كِسْرِتِ اِيْشَانِ فِتْرَه  
بِمَلِيْمِ وَ دَاعِ قِيَامِ بُوْدِ **مَوْلِقَبْرِ** بِرِ شُدِ رُو اِنْ بِحَسْرَتِ غَمِ شَاهِ اَنْرِ وَجَانِ سُوِيْ بَضِيْعِ نَالِه كِنَانِ دِيْدِ مَخُونِ فِشَا  
كُزُوْلِ كِنْدِ شَكَايَتِ دُوْرِي عِيَادَشْ وَ زَخَانِ وَ دَاعِ مَرْتَدِ نَابِكِ اِبْرُورِ دَشْ كِر اِن اَبَانِ شَكَايَتِ قَوْمِ دَعَا كِنْدِ نَالَانِ  
بَانِ حَكَايَتِ اَهْلِ جَفَا كِنْدِ اَز اِبْرُه خَالِكِ زَمِيْنِ زَاچُو كِلِ كِنْدِ اِبْرُه اَز اِبْرُه شَكْرِ خَلِ كِنْدِ وَ چُونِ بُوْسَفِ مَحْرَمِ  
كَلَاوِي اَز بَدْنِ كَشِيْدِ وَ دُوْرِ رُو شِنْ كِر دِيْدَانِ بِرِ كَعَانِ اِمَانَتِ بِرِ بِيْتِ اَلْحَزْنِ خَانَه مَرَاجِعَتِ فِرُورِدِ وَ مَهْتَاوِ مَحْرَمِ  
خَدَا كِر دِيْدِ **زَكَرُوْمِي اَز مَجْلِسِ چَهَارَمِ اَز بَابِ قِيَمِي** دَر بِيَانِ وَ دَاعِ اَلْحَمْدِ  
بَا اَفَاوَبِ وَ خُوْيَانِ وَ رُو اَنْ مَشْدِنِ بَسُوِيْ مَكِه مَعْظَمَه اَز مَدِيْنَه طَيِّبَه نَحْمَدُكَ يَا مَن اَقْرَبُ كِه بِالْعِبُوْدِيَّةِ كَانِ مَقْبُوْدِ  
وَدَشْكُرُكَ يَا مَن اَعْظَمَ مَجْدِ وَ اِلَه مَقَامِ الْحَمْدِ وَ دَسْتِغِيْنِيكَ يَا مَقْصِدَ الْقَا صِيْدِيْنِ كَدَيْكَ وَ نَسْتَعِيْنُ بِكَ يَا مَادِ  
السَّالِكِيْنَ اِلَيْكَ يَا مَن اَقْرَبُ بِالْعِبَادِ مِنْ جَبَلِ الْوَبِيْدِ نَوَسَلُ اِلَيْكَ بِسِيْدِنَا الْمَطْلُوْمِ الشَّهِيْدِ وَ هُوَ الَّذِي  
مَهْجُوْرِيْنِ السِّيَادِ وَ مَحْضُوْرِيْنِ كُلِّ وَاِدِ مَا كَانِ كِه نَا حِيْرًا اِلَّا الدَّمُوعِ السَّالِكِيَّةِ وَ مَا جَا اِلَيْنَا اِلَّا الْمَصِيْبَه  
الرَّائِيَّةِ نَوَسَلُ اِلَيْكَ يَا نَمْسَ الشَّرِيْفِيْنَ وَ نَتَقَرَّبُ بِكَ اِلَى اللّٰهِ يَا سَيِّدَ الْمَطْلُوْمِيْنَ اَوْ عِنْدَ اللّٰهِ الْحَسِيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
**مَوْلِقَبْرِ** اَه اَز اَنْ سَاعَتِ كِه كُرْدِ اَنْكَارِ اِنْ سَالَا رِيْنِ نَابِلِ بِرِ خُونِ وَ دَاعِ فِرِخْتِ الرِّسَالِيْنِ چُونِ زَمِيْرِ جَانِ  
بَطْمَا شَدَانِ شَاهِ اِنَامِ زَانِ عَرَمِيَكْتِ شَادِ شُدِ بَطْمَا وِيْزِبِ شَدِ عِيْنِ سُوِيْ بَطْمَا دِيْدِشْ اَز يَزِبِ رُو اِنْ كُرْدِ كُوْنِ وَ كَفْتِ  
كَشْتِ رُو شِنْ اَنْدَا رُو اِنْ شَدِ اِبْنِ سِرُورِ مِيْنِ كِسْخَنْ دَنِ كَشْتِ وَ كِر اِنِ كَفْتِ اِرْعَى سِهْرِ اِنْجِنَا نَابِ اَشْدَا كُرْدِ وَ رُو

# پیر رفتن حضرت از مدینه

۱۳۶

بگذارد چنین ابن قولوبه بسند معتبر از حضرت امام ظاهر ظاهر امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون هر کاروان عازم است و وطریق نیاز امام حسین علیه السلام عازم رفتن از مدینه بسوی مکه معظمه شدند مختدرات بنی هاشم بدو را محضرت جمع شدند و آغاز نوحه و زاری و ناله و بیقراری کردند حرم من صبر و شکیبای از ایشان صبری میسوخند و شعله جهنم از ایشان فروخند **مؤلفه** شعلها از سوز جان اندر آفرینند اندران آتش عیان پروانسان میسوخند و هر چند قافلہ سالار دین بنصایح و سوکند ایشان تسکین میفرمودند فایده پذیر نبود و میگفتند ایستد و آقای بنی هاشم چگونه از چون تو نیز در کواری جدا گانه و دودی اختیار کنیم و حال آنکه آخر کار تو با این مخالفان نمیدانیم که بگمانش میگردود و در این سفر پرخطر توجیه رو میدهند پس نوحه و زاری از برای چه رو راست دیدهای ما گور باد تا خانه ترا از وجود ما بونت خالی نسیم و سزای ظلمت ما ویران که بگوشه صبوری از تو چون سروری نشینیم **مؤلفه** گذر کنیم بجهت اگر بخانه تو چگونه تو بر بنیم اشیا نه تو بدد که بریم انجا بخر حاجت جدا شویم چه از خاک استانه تو بکاخ نیشه خون دلان چه شان مانند دلی که بی تو بگردی هاشم تو ای دوشنی دینه محمد مختار و ای سر و سینه حیدر کار لقی ما کز غم رفتن بجاییم صبر از تو چگونه میتوانیم جویم در کجا پناهی جز بنایه چتر چون توشاهی بخدا سو کند که امر و مثل روزیست که جدت محمد صطفی از دنیا رفت و پدیت حیدر کار بدرجه شهادت رسید و مادرت زهرا و رقیه و زینب و ام کلثوم و فاطمه یافتند پس مرثیه های بانسوزانشان نمودند و گویا زبان حال میگفتند **مؤلفه** از بر ما سرور دین میبرد مفر اولاد کس میبرد تا جدا و ملک دین یعنی حسین از سر بر خود بکنیم میبرد ما بجایماندیم و آه آتشین او روان با آتش خونین میبرد بعد از آن یکی از عظمای آنحضرت با هزاران افغان و هزار و سینه پر خون و دل پر جوش آمد **مؤلفه** عمه نالان ترا ز زینب بدشت کربلا بانوی کاخ خلدارت خواهر شریف و فریاد بر آورد که واحسبناه و واقرة عبوانه بخدا قسم که در این وقت شنیدم که جنیان بر تونوحه میکردند و میگفتند شهید صفتی بلا از آل هاشم که هرگز بدی از او بظهور نرسیده ما متشرعینند که اینده ال محمد است تمامای زمان بنی هاشم آغاز نوحه و زاری نمودند مرثیه ها میگفتند و میگردیدند قطب زاوندی و دیگران روایت کرده اند که در این وقت ام سلمه زوجة رسول خدا نیز در آن جگر گوشه فاطمه زهرا آمد در شرف کار و جگرش خون بار آتش آتشین و جگرش خونین لباس حضرت در بر دست اند و هر سر بر و میگفت ای عزیز جده مگر از بعد ناموروت شنیدم که میفرمود حسین مرا مخالفان عراق در زمین کربلا شهید خواهند کرد و از این جهت از رفتن تو باین سفر رسانم و از قضیه خلافت سوزت هر اسامه و نام تو قضیه صعبی است کسی مانند من بفران چون تو فرزندی گرفتار نکرد و کشوری مثل مدینه از تو چون شهر یاری خالی نشود **مؤلفه** هیچ اقلی از تو چون سلطانی مباد کشور جمعی جدا از شل تو جانی مباد حضرت فرمود ای مباد مژنبین میدانم که شهید خواهم شد اما امر اجاره بجز رفتن نیست و از حکم الهی تمرد نمیتوان نمود بخدا سو کند که بر من ظاهر است که در صحناعت و چه مکان کشته شوم و کدام ملت از اهل بیت و خویشان من بدرجه شهادت میرسد

# جلد اول

و در کدام بقعه مدفون میشود پس بدست مبارک اشاره فرمود از انجا از آنحضرت زمینها پست شد و دشت کربلا  
و لشکر گاه و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب را با نام سله نمود آن مریم زهرا سپهرت و صفوی زای خدیجه زینب فریاد  
بزاورد و گفت آه و او بلا این چیز زمین است که طوفان کشتی نجات جهان در آن خواهد شد و چه خیابانی که سر و فتنه  
چون رسالت از او بجانب جهان روان میگردد حضرت امام حسین فرمود **مؤلفه** این همان حضرت است که خون  
لاذمی میشود جبرئیل پنجابین کلین هزاری میشود مبعوض بود ایماد و مقر چنین است که من از تبع جور و  
ستم بدان زمین با برادران و خویشانش کشته شوم و زنان و اطفال مرا اسپر نمایند و شهر شهر و دیار بد یاد گردانند  
**مؤلفه** اینجا بر صید حرم میکشند امام اینجا شوند اسپر ستم عترت تمام با دست بسته الی یوم القیامه  
از کربلا بکوفه از کوفه سوی شام آمد سله گفت ای فرزندانم بجز کوارت تربت ترا بمن داده است و در پیشه ضبط کرده  
حضرت دست فراز کرد و گفتی از خاک کربلا برداشت و با نام سله داد و فرمود ایماد در این خاک و این در این شب و نیز در  
منگامی که هر دو خون شوند بدان که مراد صحرائی کربلا شهید نموده اند در آنوقت و آنوقت حدیث جناب امام زین العابدین  
علیه السلام **المحسن** را با بیست و یک نفر دیگر از برادران و اصحاب با اتفاق حرم محترم نامزد آن سفر فرمود و طلب نمود و فرمود  
که عملها را بر شتران بستند و خویشانش و آثار خود را در ذراع نموده روانه مکه شدند آه **مؤلفه** گفت من  
نگران تابش تر بستند بار بار غم بستند و بکشوند چشم اشکبار بگریانند از آن شاه زمان اهل زمین عقد کوهها  
ز آب دیده کردند شزار صدهزاران طفل غوغا اهل نیز بگفتند بر سر زمین تا شاهنشاه دین شد سوار چالان  
غم زینب و لشکر حضرت زینب زایت افزان اهلش از زمین و از بیار در آنوقت آن حضرت این آیه را که از وقت موسی  
از تر فرعون بمبدینه نازل شده بود تلاوت فرمود **فخرج خائفًا يترقب قال رب انجني من الظالمين** و از آن  
زاست نتیجه شدند بعضی عرض نمودند که از پیراهن تشریف بر بدنه است و از شر اعدا محفوظ خواهید بود حضرت  
فرمود که من اندام است بیرون غیر و متاعی قه میان من و این قوم حکم نماید آنچه خواهد **مجلس پنجم**  
**از باب دهم** در بیان فرستادن سید جلیل سلم عقیل را بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار محمد  
**يا مخرجنا لنا سبيل و تشكرنا** يا من جيبه اليه دليل انت معنا في جميع الاطوار و حافظنا في جميع الاوطان  
والانصار من انقطع من غيرك و وصل اليك و من انفصل عن سواك اتصل عليك و اصل على سيدنا سبيل  
لغليل و انصار اولاده سبيل الذي اطاع امام زمانه سيد الخاقين محمد بن عبد الله  
الحسين عليه السلام **مؤلفه** بگریه خاطر خود را در دل کرم و فاتی ز نواز مسلم عقیل کرم بر سر این  
طریق عزت و مادی ز آب دیده بشوم حکایت شادی زیوفاتی و بیداد کوفیان گویم ز آنچه کرد با جور و ظلم  
جناب مسلم مردی بود بحسب نفور عقل و علم و صلاح و حلم و شجاعت و سخاوت و فصاحت و منانت از اهل روزگار  
منازور در نسب از دو دستان ظاهر حضرت خلیل و فرزندان جناب عقیل سرور شهید و بگریه گوشه رسول خدا  
امام حسین را بر سر کوه طبرستان با و روزگار پذیر بود نوعی که اگر حکم بخانش فرمودی بخان قبول نمودی چون دستا

# فارس شد سبیل تکوین

۱۳۹

کوفیان بی وفا و انگروه دغا از حد گذشت حضرت امام حسین جناب مسلم را بیجهت بیعت گرفتن انقوم شوم  
و کوفیان ظلم با مبین صهیون و عماره بر عبد الله سلولی و عبد الرحمن عبد الله از دی متوجه اصبوب  
کردند و امر کرد و از ابنتوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود را از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود  
که اگر اهل کوفه بیعت من اتفان نمایند زودی حقیقت حال را من عرض کن جناب مسلم گفت **مؤلف**  
بهره من رفقه حکم دوست دوم بسبب کوفی که رای است دوم اما خاطر شریفش بر ایشان و در حاشا  
شکرش طایان کردید و کوفیان را که او میداد که دیگر بار در روزگار بخدمت ان بزرگوار نخواهد رسید اما سر تکلم  
بفرمان ان حضرت گذاشت و نوشته توکل بر داشت و انحضرت را و ذاع نموده بر مرکب اطاعت نشست و کربطع مشا  
بگشت و روانه کردید و بزبان حال میگفت **مؤلف** رخت از سر کوی دوست بستم دست دل ناتوان بستم  
میشای نشاط را فکند پیمان عشق را شکستم پیر میرفت تا بجدینه طیب رسید و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت  
سالت از بارت نموده و در دلیل از قبیله تبر گرفته متوجه کوفه شد اتفاق در وادی راهم کردند و ابی که با و نشسته بود  
باخر رسید و تشکیک ایشان غالب شد و اندو مرد در دلیل از تشکیک هلاک شدند **مؤلف** زرد باب ان  
نشر را کردون که در بابند خلق هرگز زین راه میرود لب تشنه میگردد شهید و مسلم مسلم مانند اما عشقت  
تمام خود را بر سزای رسانید و از انجا نامه حضرت امام حسین نوشت و حقیقت حال خود را هلاکت ان در سر  
معرض داشت و چون هلاکت ان در مرد در اقبال خوب ندانست خواست که حضرت او را از ان سفر معاف داد  
سرور شهدا جواب او را فلی داشتند که سالکان راه حق نباید از خیر و شر اندیشه نمایند **مؤلف** خون را  
در سفر ابی اللحق پیشه مکن دره دوست ز سر باخشن اندیشه مکن و بعد از وصول جواب روانه شد  
در انشای راه مرد پر دید که تبری با هوئی زد و او را هلاک نمود مسلم گفت انشاء الله نم دشمن خود را چنین هلاک  
خواهم کرد اما خاطر شریفش بر ایشان ترک کردید بزبان حال میگفت **مؤلف** منم ان صبد که خود جاز صیبا  
روم لبک ازین شاد که با خواطر ما شادوم چون مسلم داخل کوفه شد بقتضای انکه **مؤلف** نور را  
ما است بر رخسار مهر مهر را منزل شود کاخ سپهر دوست را جانب غیر از کوی دوست سرد را باغ آ  
چون ما و ای دست در خانه قدوة اخیار و مختار این عبیده تعقیب نزول اجلال فرمود مردم کوفه از استماع  
قدم مسلم اظهار فرح و سرور نمودند و فوج فوج بخدمت او می آمدند و او نام طعام حسین را بر ایشان  
میخواند و ایشان از استماع ان نامه گریان پیشدند و با مسلم بیعت میکردند تا آنکه هجده هزار مرد از اهل کوفه  
بر بیعت مسلم سرافراز گردیدند مسلم عرضیه بخدمت ان حضرت نوشت که هجده هزار نفر از اهل کوفه بر بیعت شما  
در آمدند اگر متوجه این صوب گردید مناسبست و در ان زمان همان بن شیر از جانب یزید پدید خاکر کوفه بود عبد الله  
بن مسلم بن عبید و عمر بن سعد و دیگران نامه یزید نوشتند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده مسلمانان او را مسلم دانستند  
بحسین بر علی بیعت بنمایند اگر کوفه را میخواهد بر سلطنت خود میرسد و خاک را بیجهت کوفه بفرست که با عنایت

# جلد اول

طاهر حضرت و سالت بخار و به جرات کرد **مؤلف** از برای قتل اولاد امیر المؤمنین کافی خبر  
نام مصطفی شنیده یزید سرخون ازاد کرده مغویب را طلب نمود و با او در این باب مشورت کرد سرخون یزید  
از نامل بسیار گفت یزید **مؤلف** بکنیز جونی **مؤلف** از مصطفی زود کسی که مادرش از اهل عصمت است و حبا  
بدشمنائی ال علی کریند مفکری که بود بسته نطفه اش زنا **عبدالله** بن زیاد مرغانه مادرش بزنا معروف  
و خودش بصفت ولد الزانی موصوفت **مؤلف** بنام او توان زد سکه این بچیا پیرا که او برهم زند با  
ال احمد اشنا پیرا یزید از او قبول کرد زیرا که با **عبدالله** کلفتی داشت سرخون گفت ای یزید ترا با رای بدرت  
معا و به چه اعتقاد است گفت ای او زاده مرغانه بنین و او زاسر کرده دشمنان دین خیر المرسلین میدانم سرخون  
رقم معا و به زایرون او زید یزید نشان که امارت کوفه و بصره هم با اسم این زیاد بد نهاد بود ان ملعون چون رقم  
بد زیاد بد قبول کرد و نامه **عبدالله** زیاد نوشت و او در آن وقت خاک بصره بود با **مضمون مؤلف**  
کمی سکه کافی بنامت بو بکر و عمر کین غلامت مرغانه مادر توان بود کاورد نطفه حرمت در این  
وقت دوستان من نوشتند که مسلم بر عقید زاید کوفه شده و لشکری برای امام حسین جمع میکند چون نامه  
بخوابی متوجه کوفه شو او را به رحمت که مقدر در باشد دست او روی من بفرست یا بقتل او را از کوفه بیرون کن  
**مؤلف** هر آنکودیده اوست خوابت بچشمش ظلمت شب افتابست چه داند در شب تاریک کوری  
که اندرده عمر یا بو ترابست پس نامه زای مسلم بن عمرو داده برای او فرستاد چون نامه یزید پدید باور رسید عثمان  
برادر خود زاد بصره نایب خود و متوجه کوفه شد و چون بو فانیان کوفه منتظر قدم حضرت سید الشهدا بودند  
در شبی که این زیاد لعین داخل کوفه شد کان کردند که آنحضرت فوج فوج با استقبال او پیشرفتند و سلام میکرد  
و میگفتند خوش آمدی ای فرزندان رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند و چون ان لعین دهان خود را بسته  
او را نمی شناختند و ان لعین از سخنان ایشان بچشم می آمد تا آنکه مسلم بر عین بانک زد با ایشان که دور شو بدو ای **عبد**  
**الله** یزید یاد است چون مردم دانستند که ان ملعونست بزرگند تا پای قصر دار الاماره کوفه رسید و دو کوی  
نعمان کان کرد که حضرت امام حسین است تشریف آورده بر بالا قصر آمد و گفت ترا بخدا قسم میدهم که دور شوی  
معرض من نگردی و آنچه من سپرده اند با اختیار خود بتو نمیدهم و با نود در مقام مقاتله در نیام چون این زیاد لعین  
سخنان را شنید بر نعمان بانک زد که در زانکشان نعمان صدای او را شناخته در زانک شود و مردم از آمدن او ترسیدند  
و بزرگند شدند و چون صبح شد نادای او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند چون جمع شدند بیرون آمد و  
خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما گردانیده و سجد شما بجزیره و مرا امر کرده است که مطیعان شما را توان  
نمایم و مخالفان را بانه و شمشیر تادیب کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبات او حد و نما باید پس از منبر بزم آمد و در سبای  
قیابل و محلات را طلبید و مبالغه و تا کید نمود که هر که زانکان برید در محله و قبیل خود که یزید در مقام خلافت و  
نفاق باشد باید که نام ایشان بنویسند و من عرض نمایم هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیل و محله شما بوده

# داخل شدن این زیاده کفر

۱۴۱

و مزار بحال او مطلع نکر دانیده باشد خون و مال شمار من حلال خواهد بود و اگر داخل شدن املعون بمسلم  
رضی الله عنه رسید خائف گردد بدو از خانه بخارج بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد **مؤلفه**  
پنجم مسلم آمد کاخ هانی چه کوی عمه او هانی در آن پنهان محبتان پسر و از آن پیدا فروغ مهر حیدر  
و شیعیان پنهان بخدمت او می رفتند و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میکردند او را سوگند میداد که افساء  
را از نماز و بیعت از مخالفان پنهان دارد تا آخر الامر بیعت و بیعت من از نظر با او بیعت کردند و چون خواست  
که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت نه چک مکن و شریک بن اعور هذابی با این زیاد از بصره آمده بود و در  
خانه هانی نزول کرد و بیمار شد و بر احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبد الله بن عباس و من خواهم آمد  
و چون من او را مشغول سخن کردم تو باش مشیر خود میری و کار خود را با او علامت میان تو و آنست که ابطلیم  
چون این زیاد بن عباس را شریک آمد و شریک باطلید و مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و بیعت دیگر  
مسلم گفت خواهستم او را بگریزم زیرا که حضرت رسول منع کرده است از کشتن بعد چون آمدن مسلم تا آخر افتاد  
شریک شعری را ذکر کرد که دلالت بر خروج او میکرد و این زیاد از آن شعر متوهم گردید و بیعت و بیرون رفت و آن لعین  
چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت که عقل نام داشت او را طلبید و سه هزار درهم با او داد  
بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر یک از ایشان که میباید اظهار محبت و ولایت اهل بیت  
مکن و این قدر با او بده و با او بگو که این دانند کرده ام که مقابله دشمنان اهل بیت نمایم و از این راه ایشان را از بیعت  
و طرح اشناهی با ایشان بیگن و مکرر ایشان را ملاقات کن شاید بر احوال مسلم عقل مطلع گردی این معقل  
عليه اللعنه عجل و آمد جاسوسان در احوال و اوضاع مردم نگریت تا گاه نظرش بر مسلم بن عوف افتاد و شنید که  
جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین علیه السلام بیعت میکند چون اینرا شنید نزدیک این عوف آمد و در پهلوی او  
نشست تا او از نماز فارغ شد پس نزدیک او نشست گفت من مردی اندام شام و خونم بزرگ منته نهاد است محبت  
اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم و در ضمن این سخنان نوعی که بر میگردد و مبالغه و اغلاط  
و اظهار محبت مینمود پس گفت که شنیده ام که یکی از اهل بیت رسالت با این شهر آمده است که برای فرزند رسول  
خدا از مردم بیعت بکند و از مخالفان پنهان گردیده است و سه هزار درهم برای او بندد آورده ام و کسی مرا  
را همتانی نمیکند که با او برسانم و در این در مسجد متخیر بودم در کار خود تا گاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد بر  
احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند باین سبب نزدیک تو آمدم که این مال را از من بگیری  
و در این ملازمت فرستاده امام مشرف کردانی امید دارم که مرا از این شرف محروم نکرذانی که من از محبتان  
ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیری و اگر من بخدمت او برسانم عوف از سخنان او مانع خورد و گفت خدا بخدا  
میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم از دیدن تو شاد شدم و لیکن از دشمنم بر آنکه مرا  
از احوال من مطلع گردیده اند آن مجمل ملعون گفت که از زده مباشر که آنچه برای تو میشود خیر است و اکنون بزودی

# جلد اول

۱۴۲

از من بیعت بگیر که میخواهم که داخل بیعت امام خود شوم ان ساره لوح بچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل کرده از او بیعت گرفت و با یمان مغلظه از او عهد گرفت که افشای آن را از نماید و در مقام خیر خواهی باشد پس ائمه چون چند روز بخانه این عو سجه میرفت تا آنکه این عو سجه را و اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم عقیل برد و بیعت نازه کرد و مال را سپرد و هر روز خدمت مسلم می آمد و بر خضایای احوال شیعیان مطلع گردیده این زیاد <sup>لعین</sup> خیر میداد و چون هانی از این زیاد ملعون متوهم بود به هائمه بیماری بجهل ائمه چون داخل نشد روزی این زیاد رسید که چو هانی بنزد ما نمی آید گفتند او بیماری است گفت شنیدم که او بهتر شده است و بر در خانه خود می نشیند پس محمد با شمت را و اسماء بن خارجه و عمرو بن لُحَاج و طلید و دختر عرو و محاله هانی بود و ایشان از اوستا و نیز هانی و گفت او را تکلیف کنید که بجاس در آید زیرا که او از اشراف عربت و نجی خواهم که میان او و غبار کدورتی <sup>تغی</sup> کرد پس ایشان بنزد هانی آمدند و او را بازی دادند و مجلس ائمه چون در آوردند هانی در ذامه ایشان بیگفت که من از این ملعون خایم و ایشان او را استیلا میدادند که او بدی از تو در خاطر ندارد چون نظر این زیاد لعین بر هانی افتاد گفت بنیای خود بجهل قصاص من آمدی چون داخل شد با او شروع به تباها کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه خود بر پا کرده و با یزید در مقام خیانت در آمده و مسلم عقیل را در خانه خود خا داده و لشکر و سلاح از برای او جمع میکنی هانی انکار کرد پس این زیاد ملعون معقل ملعون را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که لعین خاسوز این زیاد بوده است و از لعین را بر خضایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است دیگر نتوانست انکار کند گفت بخدا سوگند که من او را بخانه نیاورده ام و او بی خیر شیعیان بنده من آمد و از من امان طلبید و من توانستم که او را بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت بدهی بروم و او را از خانه خود بیرون کنم باز نیز تو ایم و اگر خواهی که او را بدم میدم که نزد تو باشد تا من هر کدم این زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم تا مسلم را نیز حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند که هرگز نخواهد شد که من دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل اوردی پس این زیاد لعین مناله کرد و او مضایقه می نمود در آوردن مسلم چون سخن بسیار در میان ایشان انجامید مسلم بن عمرو با هلی بر خلوت و گفت ایها الامیر بگذار تا سزا با او در خلوت سخن بگویم و دست او را گرفت و بیکار تصور کرد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیل خود را ببلای میفرم و میان مسلم و این زیاد و یزید رابطه قرابت و خویشی هست و او را نخواهد کشت تو مسلم را با ایشان بده و خود را از بلا هانی ده هانی گفت بخدا سوگند که این تنگ را بر خود نمی پسندم که هانی <sup>دو</sup> بدست دشمن دهم با اینکه صحیح و سالم باشم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم تا کشته شوم مسلماً با او نمیدهم چون این زیاد این سخن را شنید هانی نیز در خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر ائمه <sup>را</sup> حاضر نکنی کردنتر امیزه هانی گفت که اگر اراده این امر نمایی شمشیرها از غلاف کشیده شود و اقرن حرر بشتعل کرد این زیاد ملعون گفت تو مرا با این سخنان میترسانی پس چو بی که در دست داشت بر روی او بسیار زد تا آنکه چو شکست و خون بر دهنش رسید او جاری شد پس هانی دست بقائه شمشیر زد که از غلاف بکشد این زیاد بانگ

# خروج مسلم

۱۴۳

بر غلامان خود زد که او را گرفتند و در خانه افکندند و در بروی او بستند چون حسان بن اسماء این خالتر  
شاهده کرد گفت ما را فرستاد و بی که این مرد را بچیلد آوردیم و از جانب تو امان دادیم اکنون با او غدی  
نمانی این زیاد بانگ بر آورد و دشنام داد و گفت بر سر کردن او زدند او رفت و در پانین مجلس نشست در  
انجال محمد پر اشکت این گفت که امر از ما نیست و آنچه میکنند بکرده او را ضربه پس خبر به یون بن الحجاج رسید که  
صافی کشته شده و قبیلۀ مرع را جمع کرد و از الاماره ان لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن الحجاج  
و اینک شجاعان قبیلۀ مرع جمع شده اند و طلب خون هانی مینمایند و میگویند از او جری صادر شده بود چه  
سبب او را بقتل آوردی این زیاد لعین از اجتماع ایشان متوهم گردید و شرح فاضحی داد که بر او هانی را این که  
زنده است با مردم مرا خبر کن شرح نزد هانی رفت دید که خون از صورت او جاریست و میگویند کجا بند یا و ان  
سن که کرده نفر از ایشان بقصر در آیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شرح بیرون آمد این زیاد لعین  
گفت برو بالای قصر و با ایشان خبر ده که هانی مرده است و زنده است و اسپیی با او نرسیده است چون آمد قبیلۀ  
او شنیدند که هانی در حیات است بزرگنده شدند و این زیاد بمسجد درآمد با اتباع و ملازمان خود و اشرف کوفه  
و مردم را از مخالفت بزد ترسانید و بنوازش و بخش امیدوار گردانید در این حالت جمعی بمسجد دویدند تا خبر  
آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است این زیاد مضطرب گردیده از منبر فرود آمد و خود  
بدار الاماره افکند و در هزار بروی خود بست عبد الله بن حازم روایت کرد که من در مجلس این زیاد بودم که هانی  
مخروج گردانید و امر کرد بخبر او چون انجالتر مشاهده کردم بنزد مسلم آمدم و قضیه را با او نقل کردم و چون سخنان  
مسلم در خانه هانی جمع شده بودند مسلم امر کرد که ندانم در میان ایشان که بیرون آیند و منادیان را فرمود  
که ندانند که یا منصور است چون بیوفایان آمد کوفه ندای مسلم شنیدند بر در خانه متجمع شدند مسلم  
بیرون آمد و برای هر قبیلۀ علی ترتیب داد و در اندک وقتی مسجد و بازارها پر شد از اصحاب او و کلاب این زیاد  
تنگ شد و زیاد از پنجاه نفر در دار الاماره با او بودند و بعضی از یاوران او که در بیرون بودند راه نمی یافتند  
که بیرون آید پس اصحاب مسلم قصر انملون را در میان گرفتند و سنگ می انداختند و دشنام میدادند این زیاد  
و مناد این زیاد در خانه زانیر را این زیاد کثیر این شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو و هر که ترا اطاعت نماید  
قبیلۀ مرع بدو رجوع شوند و مردم را از عقوبت بزد و سپاه شام بترسان و ایشان را از معاونت مسلم است  
گردان او بیرون آمد و بعد از آن محمد پر اشکت را فرستاد که قبیلۀ کنده را بر سر خود جمع کند و روایت مانی بکشد  
و ندانند که هر که در تحت این ذابت در اید بجان و مال و عرض در امان باشد و هم چنین قضاع و هلی و شبک  
بن ریح و حجاز بن ابجر و شمیرن و کجوش را برای این کار و فریب دادن ان بیوفایان غدار بیرون فرستاد پر اشکت  
علی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند و ان گروه دیگر بوسه شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند  
و جمعیت ایشانرا منصرف میکردند تا آنکه جمعیت بسیار از ان گروه غدار گرد آوردند و چون انملون کثرت



بسیار بر اطراف سرگردگان خود دید علی برای شبستان رومی ملعون ترتیب داد او را با جمعی منافقان بیرون فرستاد این زیاد اشرف کوفه را امر کرد که بر نام قصر بر آمدند و اتباع مسلم را ندانند که اگر دند که بگیرد و بر خود رحم کنید متفرق شوید که اینک لشکرهای شام میسر شدند و شمار آنها مقاومت ایشان نیست و اگر متفرق شوید و اطاعت کنید امیر معتقد شده است که عدد شمار از این برید بخواند که از تقصیر شما بگذرد و عطاهای بسیار و بیشمار شما از زانی دارد و اگر متفرق نشوید چون لشکر شام برسد مردان شمار از بقتل آورند و بیکناه را با کناه کار بکشند و زنان و فرزندان شمار را با همدل شام قیمت کند چیت مسلم از استماع این سخنان متفرق میشدند تا آنکه چون شام شد زیاد از سوی نصر بن مسلم نمانده بود مسلم چون اینجالت را مشاهده کرد و با عذر و مکر اهل کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد و نماز شام را ادا کرد و چون از نماز فارغ شد در ضرب او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون رود چون از در کعبه بیرون رفت هیچ کس با او نمانده بود آن فریب مظلوم در کار خود متحیر گردید چون پاره زاء رفت بدر خانه طوعه رسید و آن کینز اشعث بن قیس بود از اذ کرده بود و در حاله اسید خضری بود و پیری اند هم رسیده بود که او را بلال میگفتند طوعه در در خانه خود نشسته بود انتظار بر خود را میکشید مسلم گفت که ای ابو ذاری که من بیای شام طوعه رفت و شربتانی برای او آورد و چون مسلم ای شامید ساعتی مکث نموده طوعه گفت ای بنده خدا بمان خود برو که در بنوفت شب ماندن تو در این مکان مناسب نیست مسلم گفت ای مادر در این شهر خانه و یاوری نیست و فریبم زاء بجای نمیرد اگر مرا پناهی دهی امشب در روز قیامت که هیچ کس پناهی نباشد حضرت رسالت ترا پناه دهد طوعه پرسید که تو کیستی گفت منم مسلم عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند و از دیار خود دور افکندند و دست از باری ما برداشته اند و اکنون مرا تنها گذاشته اند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه خود دزد آورد و حیره نیکوفی برای او فرستاد و طعامی برای او حاضر کرد **لَوْ لَقِيتُ مَسْکِیْنًا مَطْلَبِ حَقِّ سِرِّیْنًا** بلا اندازان خوان طعمه نبود بغیر از ابتلا میزبان خانه اهل ولایت محنت است میوازدم همان دایم پناهنش ازبجا در آنحال بلال بران زن بخانه آمد چون دید که مادرش بان حیره پناهی میبرد و دعوی ابدار سبب آنحال سوال نمود مادر خواست که از او پنهان دارد او مبالغه کرد و چون الحاح را او حد گذراند طوعه او را سوگند داد که فائز نکند و از او را قبول کرد پس باو گفت ای فرزندی مسلم بن عقیل همان ماست و در این حیره نشسته است اما چون این زیاد ملعون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند در همان شب مسجد آمد و بر منبر بالا رفت و منادان او در کوفه ندا کردند که مردم کوفه در مسجد جمع شوند و هر کس که مسجد نیاید خون او همد است پس مردم در مسجد جمع شدند پس در میان ایشان ندادند که مسلم عقیل مخالف خلیفه کرده است و اکنون پنهانست و در مخانه که مسلم باشد و صاحب خانه خبرک نیار و دو ظاهر شود که مسلم در خانه اوست بخان و مال او معترض است و هر که خبر مسلم را آورد با عطاهای بسیار خواهیم داد و اهل کوفه را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر فرود آمد و داخل قصر شد و لشکران خود را فرستاد که دروازه های شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن عمر را فرستاد که در محلات که در خلفا

# شهادت حضرت مسیح

۱۴۵

تخصر نما بد چون صبح شد اعلیون در مجلس نشست و مردم کوفه دار حضرت داد که داخل شوند و محمد اشع زانوایش  
بسیار نمود در آنوقت پسر طوعه بد خانه این زیاد ملعون آمد و خبر مسلم ابی عبد الرحمن پسر محمد اشع داد و اعلیون  
بنزد بد خود آمد و این خبر را با او گفت در وقتی که بدش در نزد این زیاد نشسته بود این زیاد چون این خبر شنید گفت  
نفر از قبیله قیس با محمد اشع فرستاد چون مسلم صدای پای ایشان را شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا  
بنه و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از حجره بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و جمعی از ایشان را بر خاک نهاد  
افکند و به هر طرف که روی میآورد از پشتر او میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را بکشتن و اسیر  
کرد و این دو شیخ باقی وقت آن شیر بیشه همچا بر تیره بود که مردی را بیک دست بگیرد و بر نام بلند می افکند پس بر آن کشتا  
حمله آورد کسی در برابر او نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز آمدند بر نامها برآمدند و سنت و چوب بر او میزدند و  
بخی میزدند و بر سر او میزدند چون استبداد مظلوم انحال را مشاهده نمود از حیات خود نا امید گردید و  
نیز بر انکافران حمله کرد و جمعی از زیاد را آورد چون محمد اشع دید که با سانی بر او دست می توان یافت گفت ای مسلم  
چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهم و بنزد این زیاد میبری و او از او قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کونیا  
اعتبار ندارد و از منافقان بی دین و فاسق می ایستد چون ان شیر بیشه شجاعت از کثرت مقاله اعدا و جراحت های بسیار  
شد و ضعف ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت بد یوزار داد **مؤلفه** پشت برد یوزار هم افتخار گمانیات  
روی در راه و فایده اهل نجات کوش بر او را حکم پادشاه لایموت چشم بر رخسار محبوب تمام ممکنات  
لوی و فایده امان طالب مقصود خود مطلوب اهل معجزات فانی از خود و اصل ما وای از با و  
ناخ از حق واقف در گاه ذاری صفا و این اشع دیگر باره با امان عرضه کرد مسلم بناچار از امان در داد  
و با آنکه میدانست که کلام ان بی دین از فریغی از صدق نیست با این اشع گفت که ای امر در امانم گفت بی یاری و یقین  
او خطاب کرد که ای امان داده ای گفتند بی دست از محاربه کردن بر داشت و دل بر کشته شدن گذاشت  
**ویر و اب سید جاورس** هر چند ایشان امان با عرض کرده اند قبول نکرد و در مقاله اعدا العما  
می نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت تا گاه نامردی جز از ماده از عقب او در آمد و نیز بر پشت او زد و ان حضرت  
بر و در انداخت و انکافران هموز او زدند و او دستگیر کردند پس این اشع لعین گفت مسلم را ستری سوار کرد  
و اسلحه را از او گرفتند در اینحال آه سر از دل پرورد بر کشید و سیلاب اشک از دیدها بارید و گفت انا لله و الیه  
راجعون عبد الله پسر عبد الله بر دلش گفت ای مسلم اگر میبکشی مقصد بزرگ که تو در نظر ذاری این از راه دارد تحصیل  
ان بسیار نیست مسلم گفت ای امان از برای خود گریه نمیکم ولیکن بحال امام حسین و اصحاب او میگریم که نصر این  
صافان غدا از یار و در یار خود جدا شده اند و در این جانب آورده اند نمیدانم که بر سر ایشان چه خواهد آمد  
پس متوجه این اشع گردید و گفت میدانم که بر امان شما اعتمادی نیست و مرا بقتل خواهید آورد از تو خواهش اند  
که حضرت امام حسین را از مکر کوفتیان و دروغ های دروغ ایشان مطلع سازی و بر احوال پسر عم غریب مظلوم خود

# جلد اول

شود زیرا که میدانم که انجناب امرود با فردا منوچه این جانب میگردد و باو بگوئی که پس عم تو میگوید که بر کرد  
 پدر و مادرم فدای تو باد که بمن سوفائی کردند و بدست دشمن سپرد و قتل رسانیدند و اهل کوفه همان کوفه  
 که پدر بزکوار تو از شدت نفاق و یوفائی ایشان از روی مرگ میگرد که از دست ایشان رهائی نباید این اشک  
 لعین تعهد نکرد و مسلم را بدست زبیر این زیاد لعین آورد و احوال او را برض انولدا از نارساید این زیاد بی ایمان  
 گفت ترا با امان چکار بود من ترا فرستادم که او را امان چون انصاری بجز محنت و بلا را بر در صر انولدا از نارساید  
 تشکی بر انصاری غالب شد و اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته انتظار دستوری میکشیدند مسلم گفت ایماقتان  
 و قاجر عمه اب بن بهید مسلم بن عمر لعین گفت که بیک قطره آب بخوامی چشید تا حیم جهم را نیاشامی مسلم گفت ما را  
 برای پیشیندای سنگین دل چکار و ای معاون کفار و اشرار تو سزاوارتری از من شرب حیم و خلود در حیم  
 مسلم از غایت ضعف تشکی بر دیوار تکیه داد چون عمر و بجز حیت این حالت از ان سید بزکوار مشاهده نمود  
 غلام خود را امر کرد که قلع آب برای او آورد چون خواست بنیاشامد قلع بر از خون شدن ابرای بخت و آب دیگر  
 طلبیدان نیز چنان شد در مرتبه سیم خواست که بنیاشامد دندانهای مبارکش در قلع ریخت گفت الحمد لله  
 معتقد شده است که اب دنیا را نیاشامد در انحال رسول این زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل شد بگفت  
 انملعون سلام ملازم این زیاد گفت چه سلام نگردی گفت اگر میکشد چه سلام کنم و اگر نکشد خواه سلام کنم و خواه  
 نکم این زیاد گفت اگر ترا بکشم چه خواهی کرد مسلم گفت هر مظلومی را عالمی بکشد و سبعم الذین ظلموا انی منتظرون  
 بتقلبون از نادانی انکار میدید نمود مسلم را از فضل و عظیمی است که کشته ایشان را لجات جاو زانی و شهادت را  
 سعادت در جهان میدانند **مَوْلِیْهِمْ** مسلم آنکه چون مسلم شهید زاده دین گردد فدای زبده اولاد  
 المرسلین گردد بگوی دستار در روز دهم دشمن انزود مکانش از زمین کوفه بر چرخ برین گردد اگرهای  
 فدای او شود چون او فدای حق جز در اهل پیش زبده اهل چنین گردد **اللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُجَاهِدِیْنَ بَيْنَ يَدَيْكَ**  
 این زیاد لعین از این سخن در خشم شد زبان پلید خود را بناسز آشود و گفت ای عاقوب ای پراکنده اتفاق بر امام خود  
 خراج کردی و جبهت مسلمانان را بر آید که بتدل گردانیدی و انتر فتنه را شتمل ساختی مسلم گفت دروغ  
 گفتی بلکه معاویه و پسر او نیز با جبهت مسلمانان را پراکنده کردند و فساد در میان اهل اسلام افکندند و در خانه  
 در دین خدا افکندی و من امید دارم که سعادت شهادت را در ایام و در دست بدترین خلق خدا کشته شوم با انا  
 کرام خود مطلق شوم و آمدن من با این شهر برای آن بود که اهل ایند بار بنا نوشتند که تو پدر تو بدین نهاد درین  
 اسذات کرد بدو نیکان را بسگاه کشید و اعمال و افعال قصور را در میان مسلمانان جاری کرد بدینا امیدیم که  
 بکتاب خدا و سنه رسول امر فرماییم و بعدالت در میان ایشان سلوک نمایم خدا حکم کند میان ما و شما بحق و  
 راستی که او بهترین حکم کند تا کسی از ظلم کی مر او از راست با نمانت و خلافت این زیاد گفت بزید مسلم گفت کلام  
 کتاب با نمانت او نازل است اولاد و نازا با نمانت و خلافت چه کار است پس سخنان بسیار حق و باطل از مسلم و ان

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۷۷  
 تاریخ ثبت: ۱۳۷۷/۰۵/۰۱

# شهادت سید علی شلم

۱۳۰

ملعون گذارش افتاد انحرام زاده ناسزای بسیار با میر موثقان و امام حکین و عقیل علیهم السلام  
گفت و امر بقتل مسلم کرد مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود گردانم  
که بوصیتهای من عمل نماید این زیاد گفت آنچه خواهی بکن مسلم رو کرد برین سعد و گفت میان من و تو قرابت  
خویشی هست وصیت مرا قبول کن انملعون برای خوش آمدن زیناد کوش بر مسلم نهاد این زیاد گفت اگر  
با تو قرابت دارد جز وصیت او را قبول نمیکنی عمر سعد چون اجازت یافت دست مسلم را گرفت و بکوشه قصر  
برد مسلم گفت وصیت اول آنست که در این شهر هفتصد درم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا  
کن وصیت دوم من آنست که چون سر مرا بر زمین پدید بفرستند بدن مرا دفن کنی وصیت سیم آن است که  
بحضرت امام حسین بنویر که کوفیان پیوفائی کردند و کسرم تو یاری نگردند بروعدهای ایشان اعتماد  
مکن و بسوی ایشان توجه مفرمان زیاد چون این وصیتهارا شنید گفت مرا یا مال او کاری نیست  
چنان کن که گفته است و اگر او را بقتل آوردم در دفن کردن بدن او مضایقه نداریم و امام حسین اگر او را زود  
مانند ما ازاده او نمیتوانیم پس این زیاد لعین بگریز از اهل بیت که مسلم در آن روز صریح بر سر او زده بود گفت  
مسلم ز اینام قصر بر او را کردن بزن و سرش را باندش از قصر بیرون انداز مسلم رضی الله عنه گفت اگر ولد الزانی بود  
و میان من و تو قرابتی نبود امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دست انزاله اخبار را گرفت و بر نام قصر  
در اثنای راه زبان انمقرب الی محمد و ثناء و تکیه و قلیل و تسبیح ختم و صلوات بر سید انبیا و اهل بیت  
ان حضرت جاری بود با ختم زبان بمناجات کشود و میگفت خداوند تو حکم مینام او کرده که ما را از قبر داد  
و دروغ گفتند و بوعده خود وفا نکردند بل مقام مقامی بود و وقت وقتی که ستایش حضرت باری در کار شایسته  
و درود بر احد مختار بود و نیز اگر بگریه که پای میکند پای تمام معراج فوج و تقرب بود و مرتفعی بر میاورد پای  
از روضه نعیم وصال بر او پیش میکشود **مؤلف** شد بنام و نام او را طور بود موسی عنان ز طور مشرق بود  
انما فی بودی و اهل فوج کند ان بادی کجا مییافت روح بود چون معراج غمزه انبیا انکه شد مخصوص او فوج  
خدا شد بنام ان غمزه انبیا از چون علی کا بد معراج نماز چون ان لعین بد کرد از ان زبده ابرار و نقاوه اخیان  
بنام قصر بر او شد شهادت ان سعادتمند رسانید و سر و بدنش بر پیشتر از نام قصر بر پراکنند و خود لرزان  
بزد این زیاد ملعون آمد این زیاد گفت سب قبضه حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مرد سبانه  
دیدم که در برابر من ایستاده و انگشت خود را بدندان میکرد **و بر قاتل دیگر** پیش از کشتن این خالتر  
مشاهده نمود و دستش خشک شد چون خبر رسید از علی بن ابیطالب و بعد از استعلام حال ان  
اشقی نبینی کرد و گفت چون خواستی خلافت عادت کاری بکنی دست بر تو مستولی کردید و خیالی در نظر دادم  
ان ملعون دیگر بر او بنام قصر فرستاد و چون او را زده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت را دید و از بیم زهر  
شد **نایت** و اصل شد پس از زیاد شای ملعون فرستاد که ان حضرت را شهید کرد چون مسلم رضی الله عنه را

جان انتقال نمود این زیاد هانی و اطلبید و بقتل او فرمان داد هر چند تمهید اشکت و دیگران شفاعت کردند قبول نگذلام این زیاد او را از قصر بیرون آورد و ضربتی بر او زد کار کردند هانی گفت **إِلَى اللَّهِ الْمَعَادُ اللَّهُمَّ** **أَعِظْ بِحَسَنِكَ وَرِضْوَانِكَ** یعنی بازگشت همه که بسوی خداست خداوند اعظاکن بمن رحمت و خوشنودی خود را پس از سالعون ضربتی دیگر زد و او را بر حمت الهی واصل کرد ایند پس این زیاد و ولدان ناسر مطهر مسلم و هانی نیز پس از روح و هانی پیرای حبه زاد و بنی دیزید پلید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی زاد را نامردیج کرد فرستاد چون نامه رسید هانیان بنید پلید رسید شاد شد و گفت سر هانی و ازه دمشق او بختند و جواب نامه این زیاد ملعون فرستاد و نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام حسین متوجه عراق شده است باید که بیرون آید بگری و در نظر یافتن با و لازم سعی و کوشش نمایی و هر که دوست است بقتل رسانایی و احوالات ما **عَنْ بَنِي** و السلام خرج مسلم در کوفه در روز شنبه ماه ذی حجه بود و شهادت ان با سعادت در روز عرفه واقع شد **رَحِمَهُ اللَّهُ** **عَلَيْهِمَا** **مَجْلِسِ شَهْرٍ مِنْ بَابِ قَوْسٍ** **وَيَوْمَ دَرَبِ بَنِي جَرْجَرٍ** **مَعْتَمِرُهُ** **وَجَمْعٌ** **وَقَابِعٌ** **مَنَازِلُ** **عَرْضُ** **زَاهٍ** **تَادُ** **وَمَنْزِلٌ** **كِرْبَلَاءَ** **كَمَا** **بَكَرَهُ** **تَارِ** **مَعْرُكَةُ** **شَهَادَتِ** **مُجْتَمِعِينَ** **بِزَيْدِ** **بِأَمْرِ** **رَسِيدِ** **الْحَمْدِ** **لِلَّهِ** **الَّذِي** **جَعَلَنَا** **مِنْ** **أَحْسَنِ** **أَخْيَرِ** **الْمُسْتَشْهِدِينَ** **وَصَيَّرَنَا** **مِنْ** **أَوْلِيَاءِ** **سَيِّدِ** **الْمُظْلُومِينَ** **وَهُوَ** **إِمَامُ** **الَّذِي** **قَتَلَ** **مِنْ** **سَيْفِ** **الْأَشْرَارِ** **وَجَعَلَ** **أَصْحَابَهُ** **خَيْرَ** **الْأَخْيَارِ** **صَاحِبِ** **مَقَامِ** **الْحَمْدِ** **وَرَبِّ** **مَلِكِ** **الْوَدُودِ** **فَوَالصَّيْبَةِ** **الرَّائِيَةِ** **وَالذَّمَّةِ** **السَّاكِنَةِ** **تَحْتِ** **الشَّرْقِيِّنَ** **وَمِنَ** **الْحَرَمَيْنِ** **أَبُو** **عَبْدِ** **اللَّهِ** **الْحُسَيْنِ** **صَلَوَاتُ** **اللَّهِ** **وَسَلَامُهُ** **عَلَيْهِ** **وَالْآلَةِ** **مِنْ** **وَلَدِهِ** **الطَّاهِرِينَ** **الْحَضْرِيَّةِ** **لَمَوْلَانِهِ** **بَارَانَ** **بَنِي** **كَيْسَانَ** **خَرَابِشُدِ** **أَزْ** **تَرْتَمِ** **دَلِ** **الْحَرَابِشُدِ** **وَقَتْلِ** **عَائِ** **عَنْ** **خَبَرِ** **الْبَشْرِ** **رَسِيدِ** **هَنْكَمِ** **مَاتَمِ** **بِزَيْدِ** **بَنِي** **كِرْبَلَاءَ** **أَزْ** **كَبْرِ** **شَدْحَكِينَ** **عَلَى** **سُورِ** **كِرْبَلَاءَ** **تَاكَمِ** **كَعْبِ** **كِرْبَلَاءَ** **بَلَا** **كَلْبَانَا** **شَدِ** **سُورِ** **عِرَاقِ** **رَأْسِ** **حُسَيْنِ** **أَزْ** **جَارِ** **رَفِ** **أَوْ** **بِ** **شَابِ** **رَفِ** **وَفَلَكِ** **بِ** **شَابِ** **شَدِ** **مَرْوَسِ** **بِ** **تِ** **كِهِ** **دِرَسَالِ** **شَصْتَمِ** **بِهِ** **بُودِ** **كَمَا** **مَاءِ** **اسْمَانِ** **رِسَالَتِ** **بَعْضِ** **فِرْزَنْدِ** **وَلَوْ** **دَرَجَمِ** **إِمَامِ** **حُسَيْنِ** **كَعْبِ** **مَعْتَمِرُهُ** **أَزْ** **نُورِ** **قَدَمِ** **خُودِ** **صَفَايِ** **دِيكَ** **بِ** **بُخْتِ** **وَدَرْ** **شَهْرِ** **مِضَانِ** **وَشَوَالِ** **وَدِ** **بِقَعْدِهِ** **دِرَانَ** **دِيَارِ** **سَعَادَتِ** **أَثَارِ** **كِهِ** **مَسْجُودِ** **أَبْرَارِ** **أَسْتِ** **عِبَادَتِ** **أَفْزَيْدِ** **كَارِ** **قِيَامِ** **نُورِ** **وَدِرَانَ** **مَدِينَةِ** **جَمْعِ** **أَزْ** **أَهْلِ** **بَصْرَةَ** **بَصْرَةَ** **وَرَأْسِ** **رِفَائِ** **حِجَازِ** **وَسَائِرِ** **بِلَادِ** **بِلَادِ** **وَدَارِهِ** **أَمَانَتِ** **جَمْعِ** **شَدِيدِ** **وَجُونِ** **مَاءِ** **ذِي** **حِجْرِ** **الْحَرَامِ** **دِرَامِدِ** **الْحَرَامِ** **بِ** **بَسْرَةَ** **بُودِنْدِ** **مَعْلُومِ** **شَدِ** **كِهِ** **خَرَبِ** **بَنِيَانِ** **حَرَمِ** **مَدِينَةِ** **وَسَالَتِ** **وَمُتَسَلِّ** **سَائِرِ** **ضَلَالَتِ** **وَجَمَالَتِ** **بِزَيْدِ** **بِلِيدِ** **جَمْعِ** **كَيْتِيرِ** **وَجَمْعِ** **غَيْرِ** **أَبِيهِ** **مَاتَمِ** **جَمْعِ** **كُورِنِ** **فِرْسَادِ** **بُودِ** **كِهِ** **فِرْزَنْدِ** **صَاحِبِ** **وَالْفَقَارِ** **وِخَلِيفَةِ** **بِلَا** **فَضْلِ** **مُخْتَارِ** **وَالرَّقْمَةِ** **بِزَدَانِ** **عَمْرِ** **كِرْزَارِ** **بُوبِكِرِ** **أَطْوَارِ** **بِرَنْدِ** **بِنَا** **بِقَتْلِ** **أُورِنْدِ** **بِنِ** **أَنْ** **حَضْرَتِ** **لَا** **زَمِ** **شَدِ** **كِهِ** **بَانَ** **أَحْرَامِ** **بِسْتِ** **طَوَانِ** **حَرَمِ** **قَرِيبِ** **مَلِكِ** **عَلَامِ** **وَالْخَيْثَانَا** **نَمَائِدِ** **أَحْرَامِ** **جَمْعِ** **زَابِعِرِهِ** **عَدُولِ** **نُورِ** **وَأَحْمَالِ** **عَمْرِهِ** **زَابِعَالِ** **وَدِدِهِ** **مُحَلِّ** **شَدِ** **وَدِدِ** **وَرَهْمَتِهِ** **بَعْضِي** **كَمْتَرِهِ** **أَنْ** **كِهِ** **دِرِ** **وَدِدِ** **عَمْرِهِ** **أَنْ** **مَصْدَاقِ** **كَلَامِ** **عَنْ** **أَصْلِ** **الْأَعْرَافِ** **أَزْ** **مَكِهِ** **بِرُونِ** **رَفْتِهِ** **مُتَوَجِّهِ** **عِرَاقِ** **كُورِدِ** **بِنِ** **سَيِّدِ** **بِرْطَانِ** **وَسُورِ** **عَلَيْهِ** **الرَّحْمَةُ** **رَوَايَتِ** **كُورْدِهِ** **أَسْتِ** **كِهِ** **دِرِ** **وَدِدِ** **سِتَمِ** **مَاءِ** **أَنْ** **أَقَابِ** **فَلَمَّا** **مَاتَمِ** **بِرُونِ** **رَفْتِهِ** **دِدِ** **فَمَانَ** **دِرِ** **وَدِدِ** **مُسْلِمِ** **بِدِ** **وَجِبْرِ** **شَهَادَتِ** **وَسَيِّدِهِ** **وَجُونِ** **مُتَوَجِّهِ** **عِرَاقِ** **بِ** **شَدِ** **خُطْبَةِ** **أَزْ** **أَفْرَمُ** **كِهِ** **مُتَضَلِّ** **بِحَمْدِ** **سِنَانِ** **حَقِ** **نُورِ** **وَدِدِ** **بِرِ** **حَضْرَتِ** **رِسَالَتِ** **بِنَاءِ** **وَأَشْعَارِ** **كِهِ**

# خروج حضرت از مکه معظمه

شهادت خود بود و چون غارم کردید بعضی از اماران حضرت مثل خدیجه برادران حضرت و عبد الله عباس و عبد الله جعفر و دیگران از قبیل عبد الله عمر و سعید النخعی و عمرو بن سعید ذی مدینه که از حقیقت امر آگاه نبودند علی الظاهر آن سفری خطرناک است و نمیدانستند هر چند بنی النضر و البر و قاصد و پیام خواستند که رای آن حضرت از حضرت نمابند فایده پذیرش بدلی نمیدانستند که سالکان خود سلامت و ملائمت و ملائمت سلامت عمر و حر و فریبا عدول نیست و سالک قضا تقریباً فسخ غریب نمیشد **لؤلؤ** دروغ عشق مزاران خطاست <sup>اولین</sup> اثر کس است عاشقانرا طلب جان بازی در سر کوی محبت هنرات پس آن حضرت بیکر اجوابی و بیکر اخطای نمود و بسوی مقصد توجه فرمود و اگر ایشان از طریق حق آگاه و روی از دشمنان چنانکه سزاوار است در راه می بودند لب از صیحت محبت با آن حضرت مرافقت می نمودند پس آن حضرت در منزل تعظیم طایفه را دیدند که از زمین میانند و هدیه و الهی را از برای برباد بپایند پس بدان امام بحق که تصرف آنها الحق بود آنها را تصرف نمود و در عقبه شتران غالب بان رسید آینه مبارکه که تو هم ندعو اکمل اناس یا ما هم و ابرو سپید حضرت فرمودند اما می هست که مردم را بجهاد است مجوانند و اما می هست که مردم را بضلالت دعوت مینماید هدایت یافتگان را با امام خود بیست میزند و ضلالت شده کار را با امام خود بجهت هم و فریوق فی الجنة و فریوق فی السعیر و چون آن حضرت در منزل اربعین نزل فرمودند اینجا انسخیل شب بیدان و سالار محض خیران قبوله فرمود و گویان از خواب بیدار شد جناب علی اکبر از سب انگریز نوال تو حضرت فرمودند که در خواب او از هاتقی را شنیدم که میگفت که شما سرعتی نمائید و مرا شتاب سرعت مینماید بسوی شهادت جناب علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه کردار دارم حضرت دعای خیر در حق او کرد و از آن موضع حرکت و در همیشه نزل فرمود شخصی خدمت آن حضرت آمد و حضرت مکالماتی چند با او فرمود و لحنش با خود و تسلط مختار را بعد از شهادت خود بر بنی امیه کرد و چون بمنزل طین برآمد نامه مشتمل بر حرکت خود از مکه مایل کوفه نوشت و بصوب عبد الله بن زینب بطور بر وایت دیگر تعیین مهر ارسال داشت باین مضمون که اسباب جریبا مهیا نمائید که بزودی ایست می آیم و چون این زیاد ملعون حسین بن عمر را با شکر بسیاری بر سر راه آن حضرت فرستاده بود و فدای سینه عبد الله بن زینب را گرفت و بجهت این زیاد فرستاد این زیاد با او تکلیف کرد بر منبر و در و نا سربسط رسول مختار بگوید عبد الله بن زینب شد و بخلاف آنچه خاطر خواه املعون بود معاویه و بریند از دشنام داد انحرام زاده ان بگریزد را شهید کرد و چون از امیر حجاز از حاجر میل با کوفه فرمود عبد الله بن مطیع بخدمت آن امام مطاع رسید و عرضهای چند نمود که متضمن عدم معرفت و نادانی او بود که بلکه عمر حرم شهادت از نضایح آن مجرم از اراده خود عدول نمایند آن حضرت التفتی بجناب او نکرده شاهان از عمر بن هواوی او را شهادت بیشتر بالکسود و در بعضی منازل زهرین قلیس بجلی با آن حضرت ملحق شد و فضل آن در مجلس شهادت زهرین تخریر خواهد یافت انشاء الله و چون بجزع رسیدند شب استراحت فرمود و صبح که طره مشبک را مقصود نور ازین فیلحاجب اهدای جناب زینب خاتون سر و رضای اقدس داشت که دو شیشه از هاتقی شنیدم که شمری باین مضمون

ممنون که در امانت و تقسیم  
آن حضرت فرمودند که قسم  
تجدد که بگشت عمر بسوی  
اوست که با حضور جناب  
مار باطل جناب علی اکبر

میواند که ایدیده خون بسیار بر شهیدانی که مرگ ایشان از امیر اند و بسوی وعده گاه شهادت میرسانند انحضرت  
فرمود که ای خواص آنچه خدا اینم خواسته است البته میشود از عبد الله بن سلیمان و منذر بن شمعیل و زابت  
که ما از حج مراجعت می نمودیم در ثقلیه مردی از کوفه آمد و شهادت مسلم و هانی را بناگفت و در شب بعضی از فرزندان  
رسول عرب رسانیدم خاطر اشرفش اند و هناك گشت و مکرر میفرمود **انا لله وانا اليه راجعون** پس عرض کردیم  
رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند با شما نخواهند بود التماس داریم که معاودت فرمائید حضرت جواب  
ن داد و متوجه اولاد عقبیل شد و خبر شهادت مسلم را ایشان گفت و در مقام دل داری ایشان برآمد و با  
ایشان در باب معاودت مصلحت نمود گفتند یابن رسول الله پدر ما پیش رو کاروان سعادت بود بمنزل رسید  
ما و این مانند کان را نیز بمنزل مقصود برسان که شمشیری در انتقام از نیام بر او بریم و از آن شریفی که او نوشیده بشویم  
چون انحضرت را با بل رفتن دیدیم و ذاع نموده بیرون آمدیم **و مرآت دیگر** چون خبر شهادت مسلم و هانی  
بان حضرت رسید آنچه ایشان بود جعل آوردند و آنچه بر ماست مانند است پس شعری چند از او فرمود که مشعر بود  
بر آنکه تن شهادت داده اند و شربت ناکوار مرگ از برای رضای الهی بر خود کوارا گردانیده اند و چون عمر شد غلامان  
خود را فرمود تا اب بستیاب دارند و روانه شدند و چون با دل عثمانک بنا کردند شهادت عبد الله یقطور رسید  
و این خبر و خشت اثر موجب وقت و گریه آن حضرت شد و دست بدعا برداشت که خداوند اما زاد <sup>شیعیان</sup> را در اخصیامنا  
نیکو گزینت کن و جمع کن میان ما و ایشان در غزوات چنان بر آن حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود و خبر رسید  
که مسلم عقیل و هانی بجزیره عبد الله یقطور را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که  
خواهد از ما جدا شود برای او حرج نیست جمعی که بطبع مال دنیا و عزت دنیوی با آن حضرت رفیق شده بودند غرق  
شدند و اهل بیت و خویشان و جمعی که از روی یقین و ایمان اختیار ملازمت آن حضرت را نموده بودند مانند آن  
حضرت روانه شد جاهلی نکوید که جز از آن منزل حضرت بر نکشت با آنکه معین شد که اهل کوفه از بیعت حق بگشته اند  
و هنوز لشکر مخالف بان حضرت نرسیده بودند و کسی نبود که مانع آن حضرت شود قبل از این سمت بجز یافت که اما  
با عدم انصار ما مورد بجهاد نیست و اگر چهارده نفر نایبتر ناصر داشته باشد هر انبیا واجب میشود بر اتمام جهاد و طلب  
حق خود چنانچه احادیث چند دلالت میکند بر این معنی ذکر شد و هم چنین اتمام حجت مشافحه بر قوم نشده بود که  
مراجعت حضرت در صورتی لازم بود که بدانند که هر گاه مراجعت نمایند محفوظ خواهد بود و حال آنکه یقین داشتند  
که چنانچه عود فرماید البته تقاضا خواهند کرد و نوعی از حضرت را شهید خواهند نمود که کفر و ظلم ایشان و حقیقت  
ان امام زمان باین نوع بر عالم و عالمیان ظاهر نخواهد کرد دید و شاهد بر این معنی آنکه در طین عقیبه بر این معنی  
عرض نمود باین رسول <sup>الله</sup> ترا سوگند میدهم که برگردی و بخدا که نمیروی مگر بسوی شمشیر خان نشان و تیر ظالمان حضرت  
فرمود که اینچنین تو از آن خبر میدهمی بر من پوشیده نیست و لکن اطاعت حق تم واجب است و تقدیرت و تاج  
واقع شد نیست بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پر خونم را از اندرون من بیرون آورند و چون

# ملاقات عسکرین

مراشید گنجد خدا سزا کند و جزا عتبار ایشان که همه ایشان بظرف نمایند و دلیل برین امرها کردند پیر از انجا  
بار کردند و شرف زامض بخیم معدن فرجام فرمودند و شب و نجا بودند و حکم فرمود تا اصحاب بسیار  
برداشتند و منوچه راه شدند تا میان روز که عسکرین را رسیدند و اول داستان از سر و آخر با خبر دید  
و با خود **مجلس گفته از باب ویم در بیان تلا فی عسکر هدايت جلاله**  
بالتکر و ضلالت الحمد لله الذي جعل الليل والنهار و خلق الخياري والاشقي وعرف الاشياء بازدانها  
و صلى الله على محمد و آله و بناته و اولادها **مؤلفه** ابتدای داستان مامت گشت بشوید  
شعبان شرح عسکر حریر باشد لحرار کاد بر اصحاب بن دشوار شد لشکر ظلت بر شد بود روز  
آمد بر دظهور لشکر دشمن بفرمان پیرد و بروی سرورد بن صف کشید حریرها بود و شد در  
چونکه از او گشت انحر کامیاب لشکر سلطان دین چون اخزان لشکر ظلت شد ایشان از مشایخ  
و عظام نقله و رواه رضی الله عنهم **مرویت** که چون حضرت سید الشهدا از مکه معظمه بسوی عراق  
توجه فرمود و جو اسپس سزا پالیدین این زیاد ایلیس انبیاء خیران ملعون رسانیدند حصین بن عمر را بالسرک  
سر راه انحضرت بقاصت فرستاد و از فادستبه ناطقه طایفه از لشکر ضلالت اثر شد و قادیسیران منزلیت  
که حصین بن عمر عبد الله بن مفضل را که از جانب امام حسین مامور بود که بود گرفت چنانچه سنا بنا کرد و چون  
منزل شرف نزل سید بیت الشرف کو دید حصین بن عمر ملعون حریر برید و باجران با امر اسوار بیت تر و  
ساخت و عسکر امام مظلوم نیز بسیار بر داشتند و از شرف حرکت نمودند عسکر خون نیز از فادستبه و بشرف  
و در روز هنگامیکه خرسناره کان میان عرصه شهر ایت اولخت عسکر حریر بدند که طایفه صبح سفارت و کوه  
شهنشاه سپهر امامت از انفق اجلال طالع کو دید چون حریر منو دیده بصیرت بینا بود از صورت ان مهر سپهر  
کلم این نور تجلی فادوان وادی عنان دید و غافق دل در برش طپید انابا بر اینکه نمیدانست که مال کار یکجا خواهد  
انجامید امر نمود تا در انقبین کوما عسکر ضلالت اثر در بر فرزند خیر البشر صف کشیدند سالار سوزان دو جهان  
نیز امر فرمود تا سر پرده جلاله و مکرمت از بر پاموده و لشکر سعادت اثر نیز در برابر ان گروه صف زدند  
**مؤلفه** از استند در ان میانان صفهای جنود کفر و ایمان از کردش انما الخضر کوناشد و روز  
شد برابر **مرویت** که چون تلا فی عسکرین و تفاوت فتنین کو دید منبع زلال جود و سخا انار نشکی  
در خیل ضلالت مشامده نمود اصحاب سعادت ما بر احکم فرمود که ایشان و چهار پابان ایشان را اب دهند و  
خود بنفین متوجه سقاات ایشان کردید **مؤلفه** ابر رحمت چون فرود بار بفضیل نوبهار فرق نکذاد  
میان گلستان و شور و زار عادت انشاء دین احسان هر در مانده بود تشنگان از ادای بار دشنم  
دو شمار و چون وقت نماز ظهر رسید حجاج بن مسروق را امر فرمود تا اذان نماز گشت و چون نوبت افاده  
شد ان حضرت با ازار و نقابین وردا از خیمه بر روی آمد و در میان دو لشکر اسبار و حمد و ثنای حق تمجبا



# جلد اول

۱۵۲

اورد پس فرمود آنها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از اینکه نامهای منواتر و بیگانهای بنیابی از شما  
من رسیدند و نوشته بودید که البته بیابوس میماند اما می و پیشوائی ندارم اگر بر سر عهد خود باشید پیمان  
خود را تازه کنید و اگر از آمدن آراء خارج بخای خود بر میگرددم انقدر از زبان در کلام خواهم شنو کشیدند و  
جوابی نگفتند حضرت مؤذن خود را امر کرد تا امامه نماز را گفت و بجز فرمود اگر خواهی تا شکر خود نماز کن  
هر عرض نمود که من نیز در عقب شما نماز میگذارم پس حضرت پیشانی نهاد و با هر دو شکر نماز گذارد **مؤلفه**  
چو شد اندر نماز از نیت تاج خرد گفتا محمد شد بجراج بمعراج نماز انصاحب از شاه لوگفت کردید  
انبار بجا که او بعد میفرمود و افلاک بقطب مشرف و ترکش از خاک و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان  
گردانید و خطبه ادا فرمود و گفت ایما الناس اگر از خدا ترسید و حق اهل حق بشناسید و با اهلش در کنید و ب  
خوشنودی حق تمام از شما میگردد ما که اهل بیت رسالت و علم و کمال و جلالت و عصمت و صوفی و سزاوارتریم  
بامامت بعلمت آنکه نور نبوت و امامت از جسد و جبین ما طالع است بعد از او انجا از دست ما بر خصلین و آنچه در  
جوف فلک دنیا است و ملائکه که متوجه رتق و تق امور دنیا میباشند همه محکوم حکم ما میباشند و آنچه در زمین  
از حیوانات و نباتات و جمادات است همه از ما مطیع ما میباشند آنچه خواهیم میتوانیم کرد و امامت است کردن  
جن و انس ما را و دین ما را و کتاب ما را با اختیار است که هر نفسی با اختیار و شوق خود ما طلب نماید و فیض ما بشود از انوار  
کمال ما پس در این صورت این گروه شقاوت بر زود را بر حق است که بنا حق دعوی ریاست و امامت میکنند بخت  
ایشان کدام است و علم و فضل و اعجاز آنها از کجاست غیر از آنکه جمع شده اند در کفر و ضلالت و در میان شما  
بجور و عدوان سلوک می نمایند و هر نفسی میباید پس شما اگر در ضلالت <sup>مستقیم</sup> گساید و از آنچه بر نوشته اید  
و ما طلب نموده اید رای شما بر کشتر است من بر میگرددم هر در جواب این حضرت گفت من از این نامها و رسولان که منقرض  
خبر ندارم حضرت غضب از این سخنان فرمود و خبر چینی که نامها در میان است حاضر ساز چون خوبین را آورد معلوم  
بود از نامهای کوفیان بی وفا هر کس گفت من اطلاعی از این نامها ندارم و تو حق میفرمائی اما من از جانب این زیاد ملعون  
ما مورد شده ام که چون ترا ملاقات نمایم از توحید انشوم تا ترا از این زیاد بر حضرت فرمود که هرگز با این زانی نمی  
شد که دین جد خود را خوار نمایم و نیز در از عذاب التجار و هم پسر اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوند چون خود  
هر محترم را بر ایشان بستند حضرت پای مبارک در رکاب سعادت در آوردند سوار شدند و چون خواستند که  
بر گردند حرا بالشکر مخالف بر سر راه انحضرت آمده مانع شدند حضرت بجز خطاب کرد که سعادت بعزای تو نشیند  
از ما چه میخوانی حرکت کرد بگری نام مادر مرا میبرد البته منقرض ما در او همیشه اما در حق ما در تو غیر از نظم و  
تکریم سخن دیگر بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب توجیه حرکت که میخواهم ترا این پس زیاد بر حضرت  
فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حرکت من نیز دست از تو بر نمیذارم چون سخن در میان ایشان بسیار بطول انجام  
حرکت من ما مورد شده ام که با توجیه کم اکنون با آمدن کوفه راضی نمیشوی باز دیگر فریاد مدینه بر تو تا من حقیقت